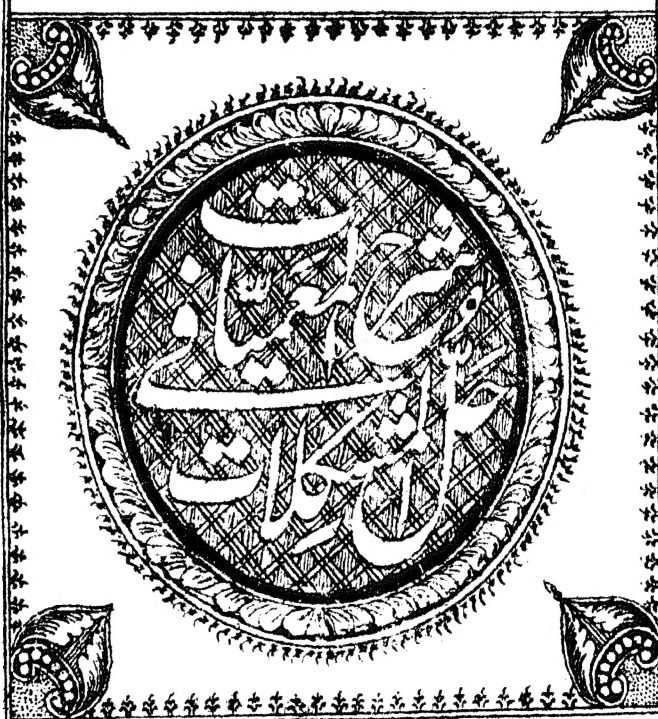


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228749

UNIVERSAL
LIBRARY

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ



مَطْبَعُ سَمِيعِ وَتَعَارُفِ كَرْدِي
رِجَانِ زَاوَا كَانِي وَمَطْبُوعِ

1951

۲۹۱۵۲
 ۲۹۱۵۲
 ۲۹۱۵۲

بسم الله الرحمن الرحيم

زبان بجز تحصیل شای سخن آفرین که معمای کن و کان با سیم فخر موجودات کشاده کسی چه کشاید پوراه
 بی انتهای حد خالق که ماده انسان را ترکیب تکمیل بخشیده احدی چه پاید سپاس گری که بتلخیص
 ناخن عفویش تحلیل عفو و جبر اتم و عصیان آسان مجال دستتایش رحیمی که هم حمتش تبدیل سبک شبر
 سیات سجوا هر گز انبهای حسنات ارزان چه مجال اگر شبد نیز قلم را بعرصه محبت که هر روز آنجا فصل
 صد هزار باد پای اندیشه معنی زبان یک قدم نداد و دیده می شکند و و اندر همه تن بهره گردی هیئت تاز
 و اگر حائمه خامه را با وج قصه صحت که شهر پر روح الامین از حنیضش نیمه راه ناپرده می ریزد پیرانند سر آس
 لهو و بازی بربابیکه پای فکر مقدسان سر سبز فرسوده و جاوه قصودیه پیوه گامی محال از خندان بل چه
 و سحر فیکه در لوح و قلم با اینهمه و معتدلتان بخیده زبان کشانی چه کان بل محال از بخندان پیران بهتر این
 راه دشوار گذار بقدم عاذیر سر کرده و سر بران بگریان عقد لسان افکنده پس از پیش روی در و و احد و
 که فریدی بران مقصود نباشد رویت روف عذرات از راه پیامره قافیه ننگ شاکستی آن مطمح
 دیوان ایجاد و مطلق قصیده ارشاد خروج کرده بتاسیس بنیان تحیت و سلام خیل گرد و دم و در قید
 هوس نفوت نبوده بلی منازل عجز بر روی کیم اری چه حد قدرت احدی که بدیل شای محبتی است
 که بامان رتبه عالیشان بخواه انحصار و تشبیه رسیده است و ز سر و وجه یارای کسی که رشته نعت مستطفا
 راتاب و نه که شر اگر تجنیس قلم بطلین پایه این بر حیدیه و نه بی تعلیل و علی که و صاحب و سلم
 اما بعد امید در حش عالم کونین سید راحت حسیلین بر حش سید شاه غلام حسن علیه السلام

پیشگشی

متوطن موضع متعلق ضلع بهار فوریع سعاد و افتخار خود انکاشته اظهار اندکی از بسیاری کمالات
صوری و عنوانی حضرت مغفور سرور را اینجا و بیجا بیان و عنوان شرح مقالات خود میکند غزل حربه
را بصد بر بلا غلت پایدوست نداده که چار باشد نشینان بزم فصاحت که در وصف لغال غزلخوانان
دیوان اوجهای عبیر و جیب دامان خویش نیکیزند و قصیده بلندش بر ابرام او جوی نرسیده که بر غان
حضیض نشینان کنکره ثنانت آن از کوکب نسرو طائر دانه چینه صیت دیوانش تو دیوان فلک
رسیده و شهره رباعیش چهار طرف عالم گرفته پنجمه قوی و شش پنجه پنج گنج نظامی چیده پیش پنجه
معینش پنج گنج خسرو دست گدائی کشیده و هر حله دشوار گذار قطعه خوش طعش قطعاً از اصدی قطع
نتوان کرد و بدو بهر تبه باریکی مضمون پیش بیت ابروی پنج نازک ادائی نتوان رسید پیشه سنی شتر
منه و ثنائش شریشینیان را پس نشانده و زبردستی سخن درفشاش متاع بالادست کان جوهر
خوش بیانی را زیر دست کساد گردانیده سه شتر ظهوری از اعجاز نگارش از حجاب الفاظ سیو
نشسته و منشآت ملا منیر از شرم روشن بیانش در سواد آبا و خطا باطلت شکسته از شیرینی بیانش
شکدین مقالان را تلخ کام و زبان بوزانیکینی کلاش ملیح بیان را شوری در دل و جان عالی اهمیتیکه
با اینمه علم و فن از کسان دنیا و انگشان بوزان و آن واحد طلق کیان سالک طریق طریقت مجذوب
کارگاه حقیقت معرفت جو شریعت خود و بروی خلافت بسته و از بند دنیا رسته بگوشت غلت شسته
و پایی هوس شکسته بجهت از مخلوقات آمیخته با خالق کائنات و دوی را گذاشته و یکی را نگذاشته
از خدا غیر خدا نخواسته و مساوی حق را باطل انکاشته و منقرضه خرق عادات همکاسه داده کرامات
نفس سرکش را به تیغ و دود و دم پاک کشته و بر کشور مستح الباب مظفر گشته از بیداری و حضور مارج
و از منور کیف و کم بلا کیف و کم دریافته از کیف و کم کسیکه جذب فیض از قدم سلوکش کرده سرش
به سری با قطب نموده و مراقبه سرفراز بزم گرم گزینش مجاهده ممتاز بدل جاگزینش تا مصلی از پر تو گماشته
تا بانس رشک شعاع مهتر بایان صومعه از نور شمع ضمیرش در دل قندیل حرم شعله حسرت زمان
الفصه تو صیفش از یارای تحریر قلم بیرون و تو قعر نفیش از نیروی تقریر زبان افروست همان خوشتر
که ازین بیدای نا پیدا در گذرم و بعد عای ضروری چونیدم بر ناظران این ادراک مخفی و محتجب نماید
که شارح این معنیات مسمی منظر حسن عرف احمد رضا پسر چهارمین این اندو گین که جوان مجتهد
و تقوی آراسته تبه پیرایه زهد و دوع پر استه بود و از علم فارسی بهره وانی داشتی و انواع شریک
بی تکلف نکاشتی بمقتضای طبع مشکل پسند بانگشاف غوغا مض و محسالات عقود اکثر معنیات و

نسخه حدائق الهلاکت و رساله کبیر و متوسط و صغیر عبد الرحمن جامی و بعضی مثنویات ابوسعید کجایی
 و حلقه مطرز ملا شرف الدین نیرودی و تذکره اشعر احمد طاهر نصیر آبادی و تخلص سخیالی و ملا ابراهیم شیرازی
 و ملا میر حسین و ملا علی شغال و ملا بدخشانی و سیدی نجاری و سید الاکار بطریز طبع آنانی که بهجانبانشان
 مؤسسه گافیش شانه میگردانیدند بهمت برگماشت و بعضی مدت قلیل حله توضیح بر قاضی این شاه پستور
 پوشانیده مسمی جل المشکلات ساخت و خوفاً عن الما طناب صرف الفاظ اشارات و کنایات مصطلحه
 این فن که دال بر استخراج اسما بود نگماشت و به تعریف و تفصیل قیاس که در اکثر رساله های اساتذده
 این فن مبتنیست نپرداخت و بهر افسوس که هنوز این حرماند رعنا از شنبستان مسوده بنصه شهنشاه و تعلق
 جلوه گرفته بود که بتاریخ بست و یک ماه صیام وقت نماز صبح ۳۳ که هزار دو و صد و هشتاد و سه هجری
 علی صاحبها التحیة والسلام بمر نوزده سالگی شمع زندگانش بیاور جل گشت و در عین جوانی شایسته
 گشت و این غمین و سید منظر حق عرف حسن رضا و سید ناد رضا معروف علی رضا و سید طاهر حسن
 مشهور به محمد رضا هر سه برادران حقیقی خود را بخلق مآتم نشانند آسمان و زمین از مرگش بچشم این مردم
 سیاه گردید و کوه اندوه بر سر این کاه رسید ازین واقعه نمونه که بلا و حادثه غم افراز خاک و جبین چون
 مرغ نیم جل طپیدم و آه و فایه از دل پرورد بر کشیدم و سوسر بر سنگ و سنگ بر سر و دست بر سینه و سینه بر حجر
 زدم و اشک خونین از دیده غمدیده رخیم و خاک یک جهان بر سر حالی خیم و از دست غم چون سیت
 اگر باین صبر دردم و مانند حروف تازه رقم خاک بر فرق رخیم این غمی نیست که عمر خضری از عهد سینه
 آن براید و مرا بر تسمکین و شکیبانی التیام این داغ جگر کاه نماید چون باد گاران و صلح رحمت مرگ
 غیر این نبود و بیا به آن تحریر کرد و ترغیش دوم و یادگارش بروی روزگار گذاشتم خدایش که مرز و محفل
 را شهرت بخشد چشم از بینندگان این سواد آن دارم که بفاتحه و دعای خیر شایع و این غمدیده را نوازند
 و اگر بشا طلی زلف این پردگیان فرقی بیند موبان معاف گردیده شانه کش طره صلاح شوند
 و الفاظ اشارات و کنایات و مصطلحات فن معانکاش میزد و باطل الباشق تحت تحت استخراج اسم شود
 باید داشت که جزو لفظ مشار الیه درین فن از سه صورت پیش نیست یا در ابتدای کلمه یا در میان یا در انتهای
 واقع شود اگر در ابتدای کلمه باشد تغییر از آن بلفظ مطلع و تارک و سر و لب اول و تاج و مهر و کلاه و مخ
 و مبتدا و فرق و نظائر آن کنند و اگر در وسط کلمه باشد بلفظ قلب و رول و دول و مغرور و کریمیان و در
 و موضع و مقام و تشبیه آن تغییر نمایند و اگر در انتهای کلمه باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و انتهای
 آخر و اول و ابتدا و تمام و امثال آن تغییر نمایند و اگر الفاظ غره و سلخ و اوج و حنیض و فسلخ و نشیب

و پوست و جامه و بالا و زیر صافی و دودی و شاخ و پیچ و جیب و دهن و امثال این در معانی حروف
 و آفراده نمایند و اگر لفظ جانب و لب و سوی و طرف و گوش و کنار و پهلو یا بدان گاهی حروف اول
 و گاهی حرف آخر گیرند و ناقص و مختصر و کوتاه و استر و دلالت بر نقصان حرف آخر دارد و مجموع و تثنی
 بر نقصان را بین اطرفین و دلالت میکند و تثنی چند اند که اشاره بر اسقاط حروف میکند چون فتن و فتن
 و تا ختن و انداختن و اقامتن و کشادن و سختن و چیدن و بریدن و پوشیدن و پاشیدن و کشیدن
 و دیدن و شکستن و گسستن و سوختن و نهفتن و زبایان کردن و بیاد دادن و درودن و فراغ و طاع
 و دودی و مجوی و غیر ذلک و سر و علم و نیزه و نخل و خدنگ و ناوک و تیر و خار و قد و بالا و نهال
 کنایه از الف است و آره و دندان و پشت و تنگ کنایه از سین محله و آبر و دلال کنایه از نون و جیم
 و ال کنایه از زلف و خال و ستاره و قطره و گره و گوهر و ذره کنایه از قاط و گاهی بطریق صریح
 حرف اول کلمه را فا و دو م را عین و سوم را لام گویند و الفاظ و اثر گویند و عکس گردیدن و گشتن و گشت
 اشیاء آن و ال برعکس کلی باشد و برای مقلوب بعضی آشفته و پریشان و درهم و برهم و نظائر آن
 نویسند و گاهی لغتی بیان کنند معنی او را بفارسی خواهند و گاهی عبری بفارسی ندر کور نمایند و مراد از و ع
 باشد و گاهی لغتی را ذکر کنند و ترکی او را خواهند و گاهی لغتی را ذکر کنند و نفس جهان لفظ را ازاده گیرند
 و اکثر معیات اساتذہ بر حساب حمل بنیاد نهاده اند چنانچه عددی را ذکر کنند و حرف مساوی آن عدد
 گیرند و گاه عددی بفارسی ذکر کنند و اراده حرفی نمایند که بعبارت عربی آن حرف از آن عدد باشد و
 عکس این نیز در بعضی حساب حمل که مشهور است نیست بیکان شانند بجز حروف تاحطی و چنانکه از طین
 عشره تا مئصص و پس از قرشت تا ضلع شمر صد صد و دل از حساب حمل شد تمام تخلص و در آن
 فن بعضی جا با اصطلاح منجمان احتیاجی افتد بنا بر آن علامات و اصطلاحات ضروری آن تحریر مییابند
 سبعة سیاره بر حرف اخیر گفتا کنند چنانکه از قمر را و از عطارد و ال و از زهره با و از شمس سین و از مریخ
 خا و از مشتری یا و از زحل لام و بسوی ایام اربعه اشاره از حروف ابجد که جمعه و او بود کنند مثلاً
 از الف که عدد یک دارد یکشنبه و از با که عدد دو دارد دوشنبه و همچنین از جیم سه شنبه و از دال چهارشنبه
 و از با پنجشنبه و از و جمعه و از نا شنبه و سبعة سیاره را بایوم مئصص مئصص کنند بر دوشنبه و جمل و
 یکشنبه شمس و بدو شعبه قمر و بدو شعبه مریخ و چهار شعبه عطارد و بدو شعبه مشتری و مجموع هر ه و بدو
 و امج و خمیض و نهار و لیل و یوم حرف اخیر اینها کنایه بسوی اینهاست و برای هر یکی حرفی ملکات
 مقرر کرده اند و اساتذہ آن برج را ذکر کنند و حرف که علامت آن برج خواهند علامت او از این اوقات بر

از محل صفات زفر نشان باز جزا و جیم از سر طان از اسد دال گیر و سنبه
 و او بی دال نشان عقربا حار قوس آمده ز جدی طاس از د نو یا بود ز اسب تا
 و گاهی سال میگویند و سه صد و شصت میخوانند یعنی شصت منقوط و سیمین معمله و گاهی ماه تمام و لام
 میگویند و سی میخوانند و چهل و پنج و تصحیف و نقش و شکل و صورت و بیست و یک معنی می یابد بلکه حالت
 ترتیب حروف موافق اسم و معما و حسب است و اگر چنین نباشد ناقص است و معما نیکه دلالت اجمالی
 بر مجموع حروف اسم کند بغير آنکه اشارتی بخصو صیت حروف در آن باشد انقص ترین اقسام معماست

معنیات حروف البلاغت

حسن در محسن از برای نام نیکوی تودل و از سکون بگذشت و زو بر حد فیزی فتنه شش لفظ حسن
 که سیمین است از سکون بگذشت و بکنایه حد فیزی که مراد فتح است ضمه جافته بدل گردید پس شد
 و حسن معنی نیک است علی چشم بکش از لفظ بشکن جان من بهر تسکین دل بریان من شش از چشم من
 که مراد فتح است گرفته بقرینه بکش که مراد فتح است فتح دادم و از زلف که تشبیه بلام دارد لام گرفته
 بقرینه لفظ بشکن که کنایه از کسر کرده کسر دادم و دل لفظ بریان که یایی تختانیست آرا باشد از لفظ
 تسکین ساکن کردم اسم علی مع الحركات حاصل آمد محسن اگر چه سیم باشد نقد دوکان و بگایه که شد
 محتاج سندان شش لفظ سندان را بدو جزو تحلیل کرده شد و لفظ محتاج را نیز که هر دو لفظ در اصل لفظ واحد
 غیر مرکب بودند یعنی مح را باج سندان محسن مع الحركات حاصل آمد محسن بگانه زد و عالم گزیده ام که ستره
 که چهار صد و شصت نام آن یازم شش از چهار صد و شصت منقوط و سیم و سیمین معمله که اعداد این همه حروف بجا
 حمل چهار صد و شصت گرفته ترکیب اودم شش شد اختیار کردی آشفته و شیدا چه شیدایان و سخی
 بی سرو پای سر و پایان را شش لفظ ساختی را بی سرو پای سر سازند اختیار باقی ماند و لفظ را بی پایان
 شود اسم اختیار حاصل آید فرید اول فصل بهار است یا کافر زور و خوش بود و من باغی و مرغ و لاله
 شش از لفظ فصل حرف اول یعنی فا و انا آخر زور که نه مار هم گویند رای معمله و از لفظ باغی و من و لاله
 تختانیست و از لفظ لاله و اول معمله که نزع است گرفته با هم جمع نمودم اسم فرید حاصل آمد فتوح
 اگر باز و جامه نویسه ای متر اهند و کلاه مخبر بر سر تو با آن گوشه ابرویش کلاه لفظ مخبر فاست چون
 فاراب لفظ تو آوردم و از لفظ ابرو واجب که مترادف المعنیست گوشه او که جاست آخر زیاده که مفتوح
 الیاس آن شمع که از ابل نظور بر بود و دی روی چومه که نهان باز نمودش دل لفظ ابل معنی
 چون دور کردم الف لام باقی ماند و از لفظ دی چون دال را حذف نمودم یا ماند و باز دی که معنی است

اس گرفته و سیم را بکتابت پنج حومه کرده همان دور که در الف و سین باقیه و تا آخر آن سحر و صلاه
 سابق آن و بعد از آن حاصل آمد همچو شرف و صف کلمه داری شایم گوید: در سحر حم در زویش افرو را جوید
 ش شاه را ملک هم گویند و کلاه ملک سیم و سر لفظ جم جمیم و افسر لفظ و ارا دال پس می شد نجیب
 گریان میداد جانم ز شوق دهن نشانی و بدو از دهنی دهن گریان را گریانیش دهن دهن
 خون است در دهن گریان جیب چون خون بر لفظ جیب آید نجیب که در سیف الدین در سفین کاه
 منکر صاف یا قوتی عقار و در بود و روی در و در هم در آن اثنا بایر ش در میان لفظ سفین
 هرگاه صاف لفظ یا قوتی و در روی لفظ در و سی حرف اول از یا قوتی و حرف آخر از در و آورد
 سیف الدین حاصل شد موسی پوست از مدعی و خزان دوست و خواه کین مغر از دکان پوستش چون
 از لفظ مدعی پوست یعنی حرف اول و آخر گرفته و از لفظ دوست او و سین که مغر از دوست گرفته و این و او و
 سین و مغر لفظ مدعی نمود موسی شد ابو اسحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دهنش که و تا گوشت
 قندیش و اما از حلوا سوخته ش از لفظ حلوا نیمه اول آن بدل شد بلفظ آب از دندان سین گرفته و گوشت قند
 و حلوا می و اما سوخته حارث لفظ تا اشاره است و درون جابر بر حرف ابو اسحاق شد مشابهت قریب
 خوست که باید نام دوست خبر و چو در ثبات و در دل بود گشت یزید بر شش و در دل لفظ ثبات که بای
 موجوده و الف است چون بار ابعای الف الف ابعای بای موصه بکنایه زیر و بر باریا نثبت شود
 قاسم فای قاف و عین لام و لام سیم و در میان عین و لاش فای سیم ش در اصطلاح صرفیان کلمه
 حرف اول و عین کلمه حرف وسط و لام کلمه حرف آخر را میگویند پس فاکلمه قاف قاف عین کلمه لام
 و لام کلمه سیم و فاکلمه سیم که سین است در میان الف و سیم و در و قاسم شد آدمی دل خسته
 شکایت کن از شکست خویش و میرسد جانبنا و که خوبان کم و بیش شل جانبلی کنار که لفظ است
 و از لفظ خوبان ناوک یعنی الف را کم کن نیز بی را که از تجلیل لفظیش حاصل شده خون باقیانند خون
 در غری دم گویند پس چون بعد الف لفظ دم آرد دم شود و سیسی آن شوخ بضر ساحری نفسی پنهان
 ز دوا بر و و شسته بسی و ساحر که کمان تیر فرماید کار و از موی ندیدیم و ندیدست کسی ش کمان یکپشت
 و تیر را می اندازند بدین کنایه از لفظ ساحر چون تیر و کمان او که عا و الف است و در کردم باقیانند
 از لفظ موی کسی ندیدیم یعنی سیم موی و کاف کسی که موی شل شد و لفظ سیم سیم قاف و عین سیم سیم
 که بر آه بیا و در و تا جان جوید از دل آفته و در پیش از لفظ تا جان جوید که سیم و عین سیم سیم
 تا جان خسته و از افسر سر و از تا جان گرفته با هم جمع کردم سراج شد که یکم آنچه دندانست و ای که گریان

از شکر نیم شده پوشیده و پنهان همهش از لفظ شکر چون شین که مشابه و ندانست مع نقاط بکنایه
 حذف کردم و از لفظ نیم هم ندانم بای موصوفه و نون آوردم کردم کردم شد نعمان و دل من مشتاب
 طاعت آن سیمیر گشت گساکن غیر خود ساکن بنیخواهد و گشتش از لفظ آفتاب عین گرفته در دل لفظ
 قلب کرده آوردم و در آخر لفظ آن را زیاده کردم نعمان شد و چند جهان پر از کردم یار و مهر و شین بای
 که حساب عنایات خود بنفرایدش چون از لفظ حساب طای حطی گرفته و در سیم حساب دال لفظ خود بحکیم
 ترکیب نمودم این عبارت حاصل شد سابع نیات خود و سابع معنی هفت است پس حرف هفتم از نیات خود که
 و دوست گرفته و بر جای ندر کرده آوردم و در آخر از لفظ بنفراید زیاده کردم و حید شد خرم گوشه شکر تو
 در دندان و شرف زانو و خرم دندان شین گوشه لفظ شکر رای جمله است از لفظ دندان صیغه امر که دانست
 حذف کرده و اندون که مرادون ختم است ختم گرفته رای را در میان ختم آوردم خرم شد پدر عاجز نازد در کمر
 نامش خام و عام و در بقا باشد شرف قادر شودش یعنی از لفظ بقا قاء در شود یعنی لفظ قاسم بدل به در کرد
 بدر حال آمد خرم صانع روح پرور و خمار نیست چون دردی در دست سازگارش لفظ خمار جزو
 تحلیل یافته یکی ختم و دیگر اگر که صیغه امر است پس چون در لفظ خرم صاف لفظ یاح که عبارت از رای جمله است
 آوردم هم خرم برآمد شاهای کرد تیر غمزات از جو رو کین و در دل شیداری ای نازنینش لفظ شید
 رهی بسبب غم و تحلیل یافته و ترکیب عربی حاصل شد یعنی در صیغه ماضی از دور و از لفظ رهی آهش که است
 گرفته پس لفظ شی آه و آمد شاهای شد علما بایان رسیدن اینجا و بنجر خوار نیست و بنده غرابی
 یافت به نیکان نازیتش چون لفظ غرابی کند یعنی بی نهایت ع باقی ماند و لفظ نری را بازی گویند
 یعنی لای نایه پس علام حاصل آید بیک گریه و پیش رقیبان بامن نخست یار و هست از بیکانها لیکان
 ندانم اعتبارش اگر از لفظ بیکانهای را که کنایه از الف است حذف کنند بیک میشود در پیش
 مرد عاشق از غمت بکشانای سیمیر و بر دل شیداش تیر در و داند و شش بریش بدل لفظ شیشی
 قلب بود که پیش است دشتی ری در دورای را در میان لفظ و آوردم در پیش شد شیخ طاهر خطا گویم
 کفن تیره شد دل و بی گوید خطا چون هست غافلش لفظ خطا را می معنی و یا آورده و مشابه لفظ سی
 که لفظ شیشی است کشتی قرار داد و چون کشتی بریم می باشد بر لفظ خطا شیشی آمد شیخ طاهر باقی ترکیب تیره
 بعد از تیر لفظ قی لفظ و باقی ماند دل شد یعنی قلب گردید پس هر گردید چون هر را در آخر زیاده کردم
 شیخ طاهر شد سجد از غایت مهر است که در عهد قبول و پیوسته گذارد و دو چندان کرد و دل
 مهر را در عربی شین میگویند و غایت یعنی حرف آخر شمس سین است و دل لفظ عهد است چون هارا

که مدیوخ و در دو چندان گفته می شود و ده عددی است تحتانی است پس از برای تحتانی محال شد و از ترکیب این حروف اسم سعید برآمد **عوض** بر لب حوض چون و آب شستی و چشمه خضر کناره حوض و ش لب فطر حوض که حاست چون دور گردم و بجای آن چشمه خضر که عین مراد است آوردم عوض شد احدی در هر گل بسوی خود کشد زین بوستان و خاک خوش و چاکیل جله را بدوستانش چون بجای حرف آخر اینمه الفاظ خاک و خوش و چاک را می جمله آرد و فارغ و روز و چار میشود پس از فارغ الف از خور که مراد است پس از زر که مراد است عین است عین از چار دال که حد و چار دال گرفته جمع کردیم اسعد شد **هنبی** دیدند نشان قدرت درویشان و خواهند از ان نشان تابی ایشانش محل بقول فطر نشانست که در مصراع اول واقع شده و کلمه تراب فطر ایشان که در مصراع ثانی است تحلیل پذیرفته و اشاره شده به تبدیل فطر نشان از کلمه نشان بلفظی یعنی ای فطر نشان تراب فطر ایشان بی ظاهر نپذیرفته شود رشید از گردش هر آنچه نیاید تغییر و خواهیم که بود صورت آن ماه منیر پیش فطر دهر چون قلب زنده ای هنوز همچنانکه سابق در میان کلمه بود مانند این که شکل ما در او ماه گرفته و از ان لفظی حاصل و سی و شمی یک صورت دارد پس چون بجای بلفظ دهر شمی آوردیم رشید شد مقصود و بلغ را وقت گل از باد مرصع یابی و بر آب قبا صوف مرصع یابی ش آب مراد است آن است برن حرف میم و با دربر برای تالیف است پس با میم قاف پس میق شد و صوف مرصع باشد و مرصع چار گوشه را گویند یعنی گوشه صوف که فاست چهار باشد ای دل پس مقصود محال آید چون مانند زرشورخ من تا تو نگری میسکین بیدل تو کند کیمیا گری پیش دل فطر میسکین که کاف است هر گاه بر طرط کردیم سین باقیما ند و از کیمیا گری مراد زرشورخ فطر سین است از ان عین که مراد است گرفته بقریه رخ من که میم است بر سر عین بلفظی آوردیم معین شد و اگر از زر عین گرفته میم مس بر سرش آرد بلا تاویل و تردد اعم معین بر آید اسماعیل بعد یکسا سابقا سین و سوز دم زان شراب برینه ش مراد از یک الف از لفظ سما سماعی قرار داده یعنی قیاسی پس سماعی باشد که از تحلیل سابقا سین حاصل شد اسماعیل شد فصیح میداد قیاس آن همی قدر است کاندینج هر کس چو گل از ناخنند و از حد چو بش نصیحت آن شوخ گره و برگوشه آبروز و سرش افکنندش چون فطر نصیحت را بجد کردیم معنی تابی فوقانی که حرف آخر است افکنندم گوشه آبرو که عبارت از قول نصیحت چون گره داوم و سرش افکنندم یعنی نون را فا کردیم پس فصیح شد ایوب شمشاد پیش یار سین بار پیوسته بر سم عرب ستاده پیا پیش از شمشاد الف گرفته و از پیش فطر یاریای تحتانی و را عی عرب را چون رست بنویسد این صورت پیدا آید و در هند سه بنویسد و شش در او است

از ان واد حاصل شد پس چون آید و وادی موصوفه را ترکیب دوم انویب شد نعمت میفرود شد یا
نموده می بنویسد یا نه است آن ماه را و باقیمت داده جان شش لفظ و لفظ ماه است یعنی از لفظ ماه
ما را بنوع بل کرده وادی باقی مانده را بهت که باقی متاشاره بانست از تحلیس پس نعمت شد و از آن
که نقاب آن مزج گلگون شد و زوایای آن شب دراز افروختن و آن زلف چو بهشت و شست آن ماه خرد
از زلف دی آنچه بود کج بزدن شد شش مراد از زلف ال اسمی پس در لفظ و ال بعد الف که بهت است
ماه معنی می و باید دلیل شود و کجی لام که دامن است و در شود صورت الف باقی ماند اگر دو که هم کریم
خنده میکند و دشمن و نام جوید شرف ز کرده خویش شش از عمل خود که کریم است کریم حاصل شد اما از کجی
از تو باری بی آن هوس و از پیش تو حاصل شرف نام تو پس شش آنچه از مصرع اول قبل لفظ تو
واقع شده ماده اسم ایزت جمال تاج مالک رقاب کشور حسن و سر جدت بس است بالبعد
شش از عبارت تاج مالک حروفیکه در میان الف و تا و کاف و همت ده اسم جاست برای حصول آنچه
سر جد و لب لعل اشاره میکند بهار روی تو گل موضعه حبت لبان و نام تو باری که ندارد پایان
شش از لفظ بهادی چون یای تخمینه را که پایان لفظ است و سازند بهار شود و افراسیاب انفس سر
اگر دریافتی و سربازی خوان که مویش گافنی شش انفس سرباب یعنی لفظ اف سرباب شود و انفس
حاصل دید و مراد و سر در عربی را است و اسیاب شد میرامان دیدم می خرامان آن بزرگوار
معلوم شد شرف نام غریب و لبر شش از لفظ می دل را که باست حذف کردم و از لفظ خرامان سر را که
خاست و در ساختم میرامان حاصل شد حیدر و توران در توحیان آن دین افتاده چون بنید شرف
گویند نام تو نام رقیب اردکفت شش از ترکیب لفظ در توحیران حیدر و توران هر دو اسم بری آید منظور
لفظ می را بهرگاه با لای لفظ و آرد حیدر شود و چون لفظ توران بر لفظ توران آید توران حاصل شد اما و
زین من میان در دو عم زار و کشت از جو کین و از میانم آن کی این سو کی آن سو به بن شش از لفظ
از میانم چون یک حرف گذشته یک حرف گیرند اول نام امام حاصل آید و دیگر زین شش از لفظ
در پیش قریبان توان گفتن فاش و نام منی که هست و لها شش شش چون حروف آخر مصرع
ثانی که باشد شش است قلب کل نمایند شادی شاه شود اما هم که گوی چون یاد ز آورده ام و آینه
پیش نظر آورده ام شش و تورست که در آینه کی عکس بیننده می افتد و دیگر خود صورت بیننده موجود باشد
پس چون ام پیش خود آینه نهاد و دوام پیدایش از دوام امام میشود شرف زین جانب شرع و از ان
سوی کشف و راست و بنیان شرف راست چون از جانب لفظ شرع شین و از کشف حرف آخر

که فاست گیرند و را در میان شین و قاف آرد نشود صاع حدیث این آمله آخر که بعضیها با هم
 گفت خوست در یای تن انگار همش مراد از آمله نقطه ضاوت چون نقطه و شود صا و اندو براع آید
 شود و گفت در یاد ال است صاع شد فتحی چون بخواند یا با آواز می و بشنود انبی آن نفس تحسین و
 شش از لفظی نون آن با لفظ فس تبدیل یافت فسی شد پس سین مبدل بلفظ فتح گردید فتحی شد
 مقصود من نیم از نا خوشی خوشی مشوش به بر من آفاق کشته پزدل خوشش لفظ آفاق
 تجلیل و ترکیب حاصل شده باشا نه کشته چون قلب نمایند قافان شود و قافان صیغه تشبیه است یعنی دو قاف
 پس یک قاف را بر جاد شتم و از دیگر قاف که صد و دارد لفظ صد گیرند از لفظ خوش و او که ال است گرفته و پس
 داخل سازند و نیم بر سر آرد هم مقصود حاصل می گویی گواه برای ایزد محنت کش و گویش دل علم
 اگر درون کبرش و گوشت دل گرم بچوش دیده و گواردل ما گیر دریا شش از دل اعتبار بخن که مراد
 آفت خانوخته و لفظ یا را ت از تجلیل و ترکیب لفظ دریا آتش حاصل شد که به یا بایس جای سمی
 سه یا آید می شود فیروز لفظ جابج دل ناتوان رنج کشی و رخ چو ماه بیایی نمود ماه و شش یکبار از
 رخ چو ماه فی خفته و بار دیگر از ماه ریزش فیوز شد نوری نزد ما فریکه آن بی قد و رمی یا است
 رحمت آخر که بود یوجیه خویش روست شش از اسامی حروف تهجی آنچه بی الف یا بی تحمینه نوشته شود
 نون است پس از لفظ نون نون اخیر می گردد و لفظ کی یوجیه شود یعنی کاف ملاحظ شود نوری گردد بهما
 نام به بی هر من از غایت ناز و از دهن نیرین برینخیزش مراد از نیرین آفتاب و ماه گرفته و از نیرینا
 حروف و از نیرینا تهجی همی گرفت پس بهاشد قاسم چون خواست شرف که نامش را و بقلم و طلی کرد
 دو حرف را بقا نون تتم شش از لفظ قان نون تتم چون دو حرف اخذ کنند یعنی نون موقوفی دو حرف
 تاسی فوقانیه قاسم شود اما هم امین لعلش به بنیات و دو جوهر زکات خویش و نام رقیب گفت که
 گاه زان خویشش از دو جوهر مراد لام و عین لفظ لعل است چون دو بار بنیات لام بگیرند یعنی از لام
 اول و لام دوم حرف لام را بنیند از نام شود و چون یکبار از لفظ لام لام را اخذ کنند یکبار از عین
 عین را امین شود عید القادر بنده چون و اما ن خود را بسط کرد و شد تمام و دل مرید از قصه
 فضل اسم را و ادان مقام شش لفظ بنده را چون تازی کنند عید شود و دهن عید که ال سمی است چون
 بسط و تمامی باید ال اسمی حاصل شود و عبدال گرد و از لفظ قصه صادر که ال است حذف نمایند
 و بجای آن بنیات صا یعنی الف و ال رند عبدالقادر شود احمد گرفتار فاخته را در پای و حاجت
 نبود شرف بسی پاره تراش شروع سورۀ فاخته احمد است و چون از لفظ الحمد لام را که عدد سی دارد

زن کنند احد شود الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم به سوره خاتم ذکر محبت
 شد نامش خاتم قرآن شریف سوره الناس و صورت الناس الیاس یکسیت پس مقصود حاصل شد
 شمس و شمس هر دو تباشی کل و پیدا شد قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمدش باز لفظ شرم
 چون قمر که ری است ساقط شود شمس ماند و از خورشید شمس می گرفته شمس صل امیر اویس نامید مهر
 مشتری میگرد و اونیستی است و مشتری دار و مهرش چون از لفظ مهر ناپید که بای مهرست مشتری
 یعنی یا گرد و میر حاصل و لفظ او به نصیب مشتری و مهرس میر اویس شد فیروز بخت یا بخت
 مشتری و ماه بین ایدل امج به صورت بیج و بیباچه تقویم نگارش از لفظ شرف فاد از لفظ مشتری
 بای تخم نایه و از ناه که قمر هم گویند و از لفظ امج و او که دل دست و صورت بیج ابر و بیباچه لفظ تقویم که
 تایی فوقانیست و درم فموز بخت شد صاعدا با آنکه دل زمین بر دهم پنجان هیش و بیدل
 صفای مار با چشم شیر گرشش لفظ صفرا چون بیدل کرد صاعدا بقیامند و از چشم عین و شیر که مراد است
 دال گرفته و از خزیاده کرد صاعدا طیفور ترکی که فدای نام او کرد و به هندوی فلک و خانه بر فور
 شس هندوی فلک زحل اگویند و خانه او جدی و دلوست علامت جدی و تقویم طالع علامت دلو
 بای تخم نایه است پس چون طالع و ابر لفظ فور آوردیم طیفور شد بیگای محرم کعبه آنچه دره گونی
 باید که نهفته ذکر آن نه گونی شس دستور است که احرام کنندگان خانه کعبه و چین راه لفظ لبیک بسیار میگویند
 و چون از لفظ لبیک لام با کنایه ماه کسی نذر میشود نهفته یعنی دور کرده خوانند بیگ شود شر و ان
 شرف از نام شریف تو نشان میجوید و لب شیرین تو پیوسته بجان میگویدش جان و روان مراد است
 پس بر لفظ روان لب لفظ شیرین که شیرین است آرنده شر و ان شود سپس نشانی ز نام است لنوار به هم
 بر لب جو توان گفت باز شس جو مراد و نه است و لب لفظ نه نون پس چون نون آخر لفظ هم از نه نون
 مسعود و خواهم بگوی جانان عمر و از گشتن به تا آن دبان و دندان بنیم باز گشتن شس لفظ باز گشتن بر آن
 لفظ عود است و از دبان که صورت نیم دارد و نیم اراده کرده و از زمان سین بمل گرفته بر لفظ عود آوردیم عود
 هند و آشفته حسن شرف در دل و به جز روی نگار و لب که در مجوش او ضمیر واحد است و فار
 و در عربی به ضمیر واحد است و روی لفظ نگار نون و لب لفظ و لدار و ال پس نون و وال ادربان هو
 آرنده میزد و شود و جامه خوبان تارگان سپهر ملامت اند و ماه است در میان ایشان نگار با ش ایشان
 ضمیر هست فارسی و در عربی هم ضمیر هست پس چون در میان هم لفظ ما آرنده جام شود محمد الدین
 یکدم از مسجد برون نه پای و واسی غلیب و نقش آنان چو که دارند از حضور دل نصیب شس

آنان ضمیر جمع غائب است در فارسی و در عربی الذین ضمیر جمع موصول است و از لفظ مسجد چون سین که
 پای لفظ و سواس است و در سازند نقطه ذال الذین را بکنایه نقش و در کلمه مجد الذین شود رستم زبان
 شاه سوار صفه بنیدانی و چون نام سوال کردم از حیرانی و بر طرف سخن فکند یکتا ز موه پس گفت تمام
 گشت اگر میدانی شش مورد عربی شعر گویند و رای محله از لفظ شعر گرفته بر کناره لفظ من که سین است
 آوردم و بکنایه تمام گشت تخم که صیغه ماضیست و صورت تخم دارد و آخر آوردم رستم شدیحی اگر شرف داد
 از فراق دوست جان به نام بنیکو زنده میماند بان شش از لفظ زنده میماند آنهم یکی که صیغه فعل مضارع
 واحد غائب است معنی زنده میماند برمی آید یوسف هوسن هر دو مع بود شرف آوردل و از در و لاج در
 هوسن است نه رفت شش از لفظ بود شرف چون در را در سازند بود شرف باقی ماند و صورت بود شرف چون
 یکست پس از آن یوسف حاصل شد نظام نگار من چو شرف شد بجان کینه نعلش و گمان نبرد که
 گرد و نشان دهنده زناش شش از لفظ گمان نبرد و ماطن که مراد و لهنی است حاصل شده و چون لفظ
 ماطن را بکنایه کرد و قلب کل نمایند نظام شود عینی از صورت نام او نشان روشن چشم فصیح تر زبان
 گوید شش از لفظ چشم که مراد و معنی عینی است عینی حاصل شد نور الاسلام است نام آنکه روشن شد
 بر دیش چشم جان به روشنائی مسلمانی بنیکو تر زبان شش مراد از بنیکو تر زبان بان عربیت از الفاظ روشن
 مسلمانی نور الاسلام حاصل شد عبد السلام بنده تری شدم و ز آنکه می پیش نام و آنچه اول گفت
 بر خوان تباری و اسلام شش بنده را در تازی عهد گویند چون عبد را بر لفظ اسلام آید عبد السلام شود
 الف بیک گرانی گشت حاصل بی چو بر دم بر سر کوشش و سبک و خانه بگذشت ز جان و دل عاگوشش
 لفظ گرانی تحسینی شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معنی عانی و مقابل از زانی و از آن عاگوشش
 گرانی است خواسته و لفظ غلار بکنایه گشت چون قلب کل سازند الف میشود و لفظ بی را چون بر سر لفظ کوشش
 که کاف است بر دم صورت بیک بر آمد پس مجموع الف بیک شد سعدی و خواب شنیدم سحری نام نگار
 شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار پای و توام فرو و مهری بر مهر و دیدار تو باشد که بیخیم بیدار
 شش از مهر اول که بمعنی ششست سین و از مهر دوم عین و لفظ دیدار را چون بی دار ساختم یعنی لفظ دار از
 دور کردم دی باقیماند پس اسم سعدی بر آمد خضر ز شمشلی که غشش ضلالت پس و مشرب و بشنوا از
 شرف ای جبراهی و او را برابر است بهم مرکز و محیط و نصف محیط مغشش ثلث مطلق پس حد و لفظ شش
 خضر که سه خفیت مساویت و عدد و مرکز اسم خضر یعنی خضاد و معجمه که برشت صد باشد بعد و در محیط آن که
 خای عجمه و رای محله بود برابر است و عدد نصف آن هر دو محیط که حرف را باشد و شاعر از اعتبار تا خیمه

محیط مغربی گفته دو صد و شصت و یک ثلث عدد و طایفه محبیه بود که اگر اشاعه باعتبار تقدم محیط مطلق باشد
شمس نام هفتم سه حرفت و شش کلمه مفصل ثانی و ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول شش حرف ثانی
لفظ شمس میست و عدد دوم چهلست و عدد حرف ثالث که سینست شصت و ثلث شصت چهل میشود و آن
مستم حاصل شد و چون عدد هفتم و شصین جمع نمایند صد میشود و صد ثلثه مصلول که شصینست میشود پس شمس حاصل
کمال الدین بی غایت کسی گل کام بخید بی ریخ طلب کس برادی نرسید به زنهارد لا تو دین با
و نگردد تا گردوت آدات تعریف پدیدش در لفظ کمین چون لفظ دلا مقلوب گردیده در آید کمال الدین
شود و الف و لام تعریف بایز کمال الدین شود علی شیر ماسیکه فرشت ته صورت و حور لقاقت
پیرایه جنش ادب علم و حیات به نامش بولای شده و شیرست ولی به بشنوز شرف که اولین شیر خدات
شش مراد از دوشیر کی لفظ علی و از دوم شیر دقت علی است و شیر خدات معنی است ششین در بزم بهتر است
که زیر قد ششم شش سبب و از آفتابست و از آن عین گرفته و بر عین لفظ زعم و دروغ شد پس بی راز بر
نهاد و مغر شد قباد و دلاوری از کار و بار جهان به و وزان آنچه باشد رخ دلبران پس وزان آنچه
باشد با دست و از دل مترد و قلب گرفته و رخ آن قافست چون قاف بر باد آوردم قباد شد عجب
چون به عارض و سر و قد آن جو زاده به مته تابنده نباشد نبود و از ادش مته تابنده نباشد یعنی لام الی
بر و که آزاد باشد شمس و آزاد یعنی الف ای که سر و اشارت با دست بنده باشد یعنی مبدل بلفظ عبد پس هم
عبدی حال آمد لطیف است بروی طبق ماه سجای نانش به چرخ فیروزه جوفطار کند بر خوانش
شش روی لفظ طبق طاست و از ناه که سی روز شود لام گرفته بر طاف آوردم و از لفظ فیروزه بکنایه لفظ
روزه را خدند کردم فی باقی ماند پس لفظ فی را بکنایه لفظ چرخ که معنی گردش هم آمده قلب نمودم لطیف شد
محمد حدش گفته چو بار گفتم فرمود به زاول دوم و دوم سوم زائد بودش لفظ ملح را چون دوبار گویند و از
اول مرتبه حرف دوم را که در مع و است خدند کنند مع باقی ماند و از دوم مرتبه که بی که حرف سوم را که
حاست خدند کردم محمد شد سعد رقم مهر چو با او دیدم به زود از خانه نشان سپیدم شش رقم لفظ مهر در تقویم
سینست و از ضمیر لفظ او که راجع بسوی مهرست مهر دیگر خواسته و از و عین اراده کرده و خانه آفتاب است
و علامت آن دال پس چون سین و عین دال را جمع نمایند سعد شود ابو اسحاق بیان سر و قدش
رسم نو فکر کایشان به نهاده سر بهم و در میان دل بخودش از لفظ سر و قد و الف گرفته و لفظ نور که
یوست در میان و الف و دوم ابو باشد و از ضمیر لفظ ایشان که راجع بسوی سر و قدست سین و قاف که
سر بر دو لفظ است گرفته و از لفظ دل خواسته چون بخود شود شصین بر دو و ماند در میان سین و قاف آوردم

ابو اسحاق شد اما هر آنچه زاینده ام توقع بود که آب در عکس خویش منبسط شود آب را در عربی نام گویند
 و لفظ را چون قلب سازند ام میشود پس چون ام در اینینه عکس خود میداد و ام پیدا شود و لفظ امام حاصل می
 قوام گشتی شرح جمال تو شرف و ارانده ما بخود شود و در لفظ ان و اماندش از یاد گرفته و فراموش
 بخود کرد و چینی رای او را حذف کرده لفظ و را در میان قاف میم آورد و ام قوام شد سیدت قدرت حرکت کرد
 و الف بخود شد تا آن دل سرگشته اش اری بشمارش چون الف از لفظ الف ساقط شود و الف ماند و ل
 الف که لام است از ایشمار یعنی عدد و او را که سی است پس لام الف هر گاه می شود و سفت حاصل می آید
 خنمای می دی بر سر کوئی بر خیت شد تماشا کرد آن باده که هر سدی بر خیتش چون از لفظ باده سدی
 او که بای موصوفه و بای هوزست دوم که دم الف دال باقی ماند و لفظ تماشا کرد باده قرار داده پس خپا نچه
 هر سو ریخته بود و همچنین تمانیر هر دو طرف خود را ساقط کرد و میم ماند آدم شد ابو تراب شرف در صورت ابوب
 صابره ترا جوید که هست از در شا کرش در صورت لفظ ابوب چون لفظ ترا که در اول مصرعه نامی است
 آزد ابو تراب شود فتح الهم در صورت بوسه تو حال عجب است میر و شرف و آب حیالتش سبت
 ش بوسه را در عربی قبله گویند پس چون در میان صورت لفظ قبله لفظ حال آزد فتح الهم شود حمیرین
 چون میشود سوار بر خشت تمیز کین سر میر و دو صورت این با جرابینش چون لفظ می را که در مصرعه اول
 بل لفظ میشود دست بر لفظ خشت آزد میر خشت شود و از لفظ کین سر را که کاف است در ساخته و آخرا زیاده
 کنند میر خشتین شود و صورت خشتین حسین کیست پس میر حسین شد یعقوب گردان بت عفو بود
 ای شرف و صوتی زان خو تر ناید بکفش صورت بت و یب کیست پس لفظ عفو را در میان یک رند
 یعقوب شود بشیر بامید کای که آمد بکفشی نقش بردن نگار شرفش صورت بسی و بشی کیست
 لفظ شرف راست پس را چون آخر لفظ بشی آزد بشیر حاصل شود عمران گردانی نام آن شکل لب
 شیرین بان دیده بر شکل دهانش بند و زان نقشی سخوانش از دیده عین گرفته و از شکل بان چشم
 عین و میم را چون بر لفظ زان آزد بعل تصحیف عمران شد ناصر نام ترا اسی نامور در یاد دل والا که نقش
 کردم بر بصر شد محو از نقش و کرش از نقش اول صورت نا خواسته که بصورت تاست و از دیگر نقش
 صورت با که در بصر است خواسته و دور کرده بجای با نا آورد و ناصر شد فضل گرد و وسط مصیل شتا
 زابر عطایت یک قطره چکد سر و بر ایزر کنارشش حرف وسط لفظ فصل صا و ممله است چون
 کنایه قطره نقطه دوم و الف که اشاره از سر دست چون بکنار آوردیم فضل شد شیخ و پس آبروی
 تا شود پیدامن درویش را به میکشم صرف می در بای اشک خویش را شل از میخی خواسته چون در با

اشک لفظ خویش را که عبارت از سه نقطه است حرف او کرده شود شین مجمله و محله مجمله گردد
 شیخ ویس شود خضر تراست بر ورق گل و در خیال غنیمت که که بر جبهه در آرد شرف بر او نام
 ش بر لفظ حصه چون دو نقطه دهند خضر شود شیخ علی آمد من چهره پر از قطره غوی دیدم رخ
 سوال کردم از وی که بر ماه ستار با چه تصحیف بود چون گفت تصحیف و گبر و بی شی
 مراد از آن سی تاره یعنی سه نقطه تصحیف جعلی است و باشد تصحیف که چون شی بلفظ جعلی پیوندد صورت
 شیخ علی پیدا گردد حسام از چشم من بر حیت هر آن گوهر که بود در چشم قطره باز دریا روی کشود
 ش از لفظ چشم چون قطر که عبارت از نقطه است دور سازند و از لفظ دریا لفظ دری را بر اندازند
 باقیه در میان جسم آن حسام شود مسعود و دانا به نثار افشانند دل بر سر نهاد و شمع در بزم تو دو و
 ز سر گذشت بود ش از لفظ شمع دانا که عبارت از نقاط است دور سازند و دل را که میست بر سر اند
 و از لفظ دو و سر که دل است حذف کنند و و او و دل در آخر زیاده نمایند مسعود شود و یوسف خالها
 داری تو در گرد و ز زیر لب عیان که از شرف جز صورت بیدل نماد آن مان ش از لفظ تو چون خالها
 که عبارت از هر دو نقطه است در پایین آن ندی شود و شرف بی دل صورت در دستم دلدار که گاهی نمیدرسیم
 اشک قدم که بالا نشانم خورد و به نثار شش و مبدم ش قدم لفظ و دلدار است چون را بر لفظ تقیم
 و نقطه پایین را بالا برده آند رستم شود شرف از طرف وی او طره جو برداشت سر که در بجایش طلوع
 صروسه چیز دیگر و هر دو سه چیز ای عجب است کی هر چنان از شرف این نکته پرسش را تو نداری خبر ش از
 لفظ طرف چون روی را که طاست حذف کردم و از هر شش هسته و سین از گرفته سه چیز یعنی نقطه
 دانه و اول آوردم شرف شد عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است و در طریق کارمانیز
 ان خوش است ش از لفظ غم داغ یعنی نقطه دور کردم و بجای کارمانی که صورت کشتی بود صورت زان را
 در آخر آوردم عمران شد امر الهم گفته نه براه است که نام تو ندانیم و بنمود قد و خنده زان گفت بنایم
 ش چون بر لفظ بر الهم الف را که صورت قد دارد و ابتدا آوردیم ابر الهم شد حسام حریم چشم مراست
 ابریا راید که کند نثار هر آن گوهر که در چشم ش از لفظ چشم چون نقاط را دور سازند و الف که کنایه از
 سروت و میان آن حسام شود حیدر را بیت وصف و صفت چون برافرازد شرف و از حیاء و آرا
 بیندازد و علمها را همه ش از لفظ حیاء را چون علمها را که عبارت از هر سه الف است بیندازد حیدر شود
 خرّم هر که زان لب حیدر طعم و نخل خرما زین بر اندازد ش از لفظ خرما چون نخل که کنایه از آب
 و دکنند خرّم شود حیدر گرازه نبی بر سر آن بنده بیدل که حقا که زهر تو بر و سر موی ش بنده را

در عربی عجب که پیدا و از لفظ عجب چون دل بزرگ بای موصوفه است و در سازند و از آن سهین جمله گرفته بر
 و اول باقیه آن رسیده شود حسن شاه لب شیرین و دندانانش که کن و نشان جوید پس کن ترک کردن
 شش از شیرین مرد و جلوت و لب کن حرف حای محله و دندان کن کنایه از سین محله باشد و لفظ
 نشان را گرفته پس از ترک لفظ آن لفظ ماه بغیر میم آوردیم که مجموع حسن شاه شد قسمس از طرفین
 رشته دندان چون و شکل بدنهش در آن میان پیدا شد شش از لفظ لبش شش که در طرف است و از
 رشته دندان سین محله گرفته در میان این هر دو سین شکل و بان که کنایه از میم است آوردیم شمس شد
 ششم الهی در جمال بی پایان و شکل ابرویش و شرف چو دید دل بودین سیاحت و کوشش
 شش چون در اول و آخر لفظ حوال دی نون که کنایه از و ابروست از بند نجم الدین شود اختیار
 تا آورد و لال و اچید از ناخن و من نقش زوم تمام نامش ز نیازش و و لال عبارت از هر دو نون
 پس چون در نون لفظ ناخن و در که دم الف باقی ماند و صورت نیاز از آخر آوردیم اختیار شد مجموع
 بم محسوس و خوبان شش نامش هم عیان بودی بی جای شکل دندانش که نقش بان بودی شش چون
 لفظ محسوس و بی جای شکل دندان که کنایه از سین است صورت دندان میم از بند مجموع شود عمو و بهر نظاره
 تو بگاه عتاب چشم و خیال هم من با نواع پریشان هزار چشم شش دماغ پریشان غما دست و بکم هزار چشم
 که عین است مبدل همیشه کرده که عین است عمو در و تاج ز لوج سین لب نقش نام غیر تمام و ترا چوبسته
 عقی گشت یابی از وی نامش از لفظ لوج صورت حاتر نی غیر تمام محال شسته و لام و او را شسته
 یعنی حذف کرده و لفظ ترا سین تهی کرده یعنی رای محله و ساخته چرا که صورت جیم دارد و در و تاج
 عجم نام آن شده عجب بدست آمد و صورتش چون نهفت پیدا شد شش صورت شده و سه کمیت و از
 سه جیم که عدد سه دارد و خواشم و با هم و جیم مغولی که پنجاه و سه است عدد لفظ پیدا که هفده است اینهمه هفت
 شد هفت و عدد سین است از آن عین حاصل آمد و از دست ید گرفته و از آخر آوردیم عید شد و برای گرفتن
 عدد پیدا مصرعه ثانی خود نهفت بلال چه گفتش که بلا بر چه شد بنام تو ختم و نهاد بر لب یا قوت
 رشته دندان شش از رشته دندان سین محله گرفته و از لفظ یا قوت یابی تخانیه که لب دست گرفته و
 و یا ختم که دم سی شد و سی عدد لام است پس چون لام در آخر لفظ بلا آوردیم بلال شد موسی گفتیم که
 چیست نامت ای جانقزای دلب و نهفته گشت و مورا بر دهن گل آگند شش و من لفظ گل لام است
 و عدد لام سی است از آن سی خواسته و بری لفظ مورا دم موسی شد عثمان ترا گفتیم بنام خوش کن شاه
 بچشم و گوشه ابرو نشان و او شش از چشم عین گرفته و از گوشه ابرو خواسته از لفظ حاجب که پنجاه است

در عربی و عدد هجده است و هشت را در عربی شان گویند پس چون بر شان هجده عثمان شد
 سلیمان لب لعل تو در شمار خودست و تا از طرف دهان پهنای شش از لعل لام گرفته و از ان عتبات
 عددی خواسته و از لعل لام دیگر هم گرفته درسی آورد و سلی شد و از دهان سیم اراده کرده و از طرف دهان لعل
 و نون گرفته و در آخر زیاده کرد و سلیمان شد و اگر از لفظ خود یا گیرند هم حصول مراد صورت می بندد سلیمان
 سی درسی پنج درده را به در میان کی کی کی است بدان شش در صورت لفظی چون لام که عددی دارد
 آورد و سلی شد و از لفظ میان یک حرف گرفته و یک حرف را گذاشتیم و الف حاصل آمد پنج عدد را چون
 درده ضرب نمود پنجاه شد و پنجاه عدد و نون است از ان نون گرفته و در آخر آوردیم سلیمان شد و از آخر
 سیل سر شک من کرد و اینک پنج کرد و نون و تا هفت طاق دیدم آخر تمام دهن شش از احواد هر حرف که
 عدد و طاق دارد تا هفت گرفته الف و جیم و دال و زاحل مد و با شاره تمام حرف سی را شش گرفته می شد
 و اینهمه حصول از لفظ نون هم مقصود حاصل شد یعقوب غایت عقل بخشی باز به پس در اول عدد از ان
 شش غایت لفظ عقل لام است و عدد لام سی و چون بخش یعنی پنجم حصه سی گرفته شش شد و شش عدد و او
 پس بجای لام و او حاصل آمد و اول عدد که در حساب از یک زان است بی موصوده است و عدد با دو و عدد
 دوازده شود و از ان مای تخمین نه است پس چون یا را بر عین قفا و او یعنی لفظ عقود آوردیم و بی موصوده
 آخر زیاده کردیم یعقوب شد قاسم شد شاره چو اشک سخت فروه کرد این کار هر بی او شش چون نقطه
 شین شد بکنایه اشک دور کردیم عبارت سدس تا به بقا عدد تقیص جعلی حاصل شد و عدد تا شش شد
 و شش سدس کن یعنی ششم حصه و یک شود و از ان قافع الالف خواسته که عدد یکصد یک دارد
 و از هشتصد خواسته و سیم معایا شاره بی و لقا طشین بکنایه اشک صرعه اول حذف نمودیم قاسم شد
 احمد از خدا در بی جنت شد بیع و کلیم و منقته تا از سطحت است از ان ذات کریم شش خدا یک است
 از ان الف خواسته و درهای جنت هشت است از ان حای طی گرفته که عدد هشت دارد و بیع و موسی
 علیه السلام حمل و ز بود و از ان میم حاصل شد و اطلاق یعنی اربع عناصر چهار است از ان ال که عدد چهار از
 حاصل آمده پس آخر شد منصوص مستور بود و شش و نص میکند شرف و از بهر کشف فرشتا حجات را شش
 چون از لفظ مستور است که معنی شش است بکنایه شمار حجات دور کردیم و بجایش لفظ الضاء آوردیم منصوص شد
 محمد و ما جد بری کن مزاج از اموال یعنی که از قدر بالایی ارکان برآمدش و طبعی به صلاح حساب
 هفت است از ان حرف ز خواسته چون از مزاج ساقط کردیم و جمع حاصل آمد و این را بر دال که ارکان
 عبارت از انست یعنی اربع عناصر پس محمد کرد و اگر را را اسمای که نداجد شود و فاهم سر لاج و خط خوب

چون به خواهی باج و صفری کم کن از اول لفظ خراج شش اول حرف لفظ خراج فای نقطه است عدد آن
شش صد و صد و فقط می دهند پس چون یک صفر از شش صد کم کردیم شصت ماند و شصت عدد بیست
و سین را بر لفظ راج هر گاه آوردیم سرچ شد بر صفا چون دل آشفته ام یک پایه بالا می رود و می رسد در
بی پایان عشقت گردوش چون لفظ راه را بی پایان کردیم معنی باز آورد و ساختیم را و الف باقی ماند
و دل لفظ آشفته فاست چون عدد فارا که هشتاد است یک مرتبه بالا بردیم هشتاد و هشت صد شد و هشت
عدد صفا و مجسمه است پس چون صفا را در میان الف آوردیم رضا شد جمال تا طلوع ماه مهر این شش از
مشرق شمال شد مگر اولین برج شمالی را غروب شش مراد از اولین برج شمالی حمل است رقم برج
حمل در تقویم صفر و از تکرار غروب استقاط دو صفر مرا دست پس چون از رقم صد که عدد شصین لفظ شصت
دو صفر را دور کنند صورت سته پیدا میشود و سته عدد جیم است از آن جیم حاصل گشته پس چون بجای شش شمال
جیم آرند جمال شود حیدر رسوا کردیم از آن دلبر جیم سب نام و از لطف کلک که بار ساخت زیور دست
یکی میان هشت و دوز رقم آنرا شمار کرد و در در حنی از سر دست شش چون در میان رقم هشت و دو
عدد رقم یک بنویسند به مضورت میگردد و ۲۱ و این صور بقا عدد حساب دو صد هجده است ازین عدد
حای حلی که عدد هشت دارد و یای تخانی که عدد ده دارد و رای محله که عدد دو صد دارد حاصل آمده و
از لفظ دست دان را که بر سر دست گرفته ترکیب دهند حیدر شود حیدر بجای که ابتدای حاصل
دستی از برای آخر کار شش از لفظ حال جا را که در ابتداست گرفته و از لفظ دست که مراد است دست
گرفته و از لفظ کا حرف آخر یعنی را در آخر آوردیم حیدر شد بازید آن سبز لفت که پیوسته منی پای بر
گر بست شرف افتد بجهانی ندیش از لفظ زلف نامی محجه گرفته و لفظ یاک صورت با دارد و اول
زای محجه که در دست که معنی ید در عربیت در آخر زیاده کردیم بازید شد محمد موسی مرزا در
و شنای شاو جیشد مکان و سلطان فلک سریر و دارای جهان و گردون لوحی نوشته آمدی دل
خورشید نهاد دل به حرفی از آن شش گر که در لفظ گردون است اگر کنایه کنو که مراد است گرت مبدل
بحی شود حدون حاصل آید و لفظ ای را کنایه دل قلب کرده یا حاصل شد مجموع حدون یا گردید و اول
خورشید که مراد است شمس است میم گرفته بر حرف یعنی بر جا و اول و و او و فون و یا آوردیم محمد موسی
حاصل گشت و بر الف از خورشید که مراد است عین و عین مراد است زر گشته و قلب نموده یعنی زر
آوردیم محمد موسی میرزا حاصل آمد پس بر الف هم دل خورشید یعنی قلب زر بر انداخته شد که از شرف
روی و فا از شکوه تراب و جهان میگوید بجایش غایت شکر و رضا و فضل و انفضالش شش و لفظ یاک

و اوست پس چون واو از لفظ شکوه حذف کردیم و بجای واو حرف آخر شکر و رضا و فضل و خصال
 آوردیم شکر آمد شد چنین روی جانان بدین و دل دیدن به به که غافل کعبه گردید پس
 روی لفظ جانان جیم است پس چون جیم بر لفظ دین قلب کرده آوردیم صندید شد عجا و برافکنی
 شاه که مژم چشم غایت به کرد و تو در مانده دین شهر بانم شد بر لفظ ما چون چشم لفظ غایت که همین
 آوردیم و از لفظ دور در ما چون برداشتم دال باقی ماند پس دال چون در آخر آوردیم عمار شد ابو سعید
 از غایت دوتی دهم و اول به زبر بر دست و بر سر زردندان شش دوتی معنی حبست پس غایت
 لفظ حب که بای موصوفه است و اول دهم یعنی دو میان الف و واو آمد ابو شود و از لفظ دندان سین مکه
 و از لفظ زرعین که مراد است از رسته زر گرفته سین ابرعین و عین با بر دست که مراد است از دست دهم
 ابو سعید شد مسافر چون افسر هر و ماه تابش گویند باید که بود تاج مناسب را شش در آن سر
 چون سین را تاج آن کند مسافر شود و هرگاه تاج مناکه میم است بر آن در اند و سب تبار گویند
 مسافر باید علی و طلبت شد فلک بی سرو پای پری به از طرفی آفتاب و از طرفی شتری شش چون
 لفظ فلک را بی سرو پای ساختم لام باقی ماند و آفتاب را عین جیم میگویند و از شتری حرف آخر که است
 گرفته و در میان عین و یا لام آوردیم علی شد فتوح تویی آنگاه از او بخام فتح به بین و بسیار تو
 زیور گرفت شش حرف ابتدا و حرف انتهای لفظ فتح فا و حاست پس چون در میان فا و ح لفظ تو
 آوردیم فتوح شد مسعود و خورشید سر اندازد و گل دل بازده هرگاه که عشق ملو زده سر میان شش
 خورشید پس نگویند و چون از لفظ شمس شین که سر اوست انداختیم مس باقی ماند و گل را آورد میگویند
 و از لفظ در چون با که دل اوست دور کردیم و در میان س و و عین که سر لفظ عشق است آوردیم مسعود
 صدیق هر کجا بیج آن پری باشد قاف تا قاف شتری باشد شش از قاف اول صد که عدد است
 گرفته و از قاف ثانی قاف سمی از لفظ شتری یا اراده بسته چون بعد صد تا قاف ثانی که قاف
 سمی حرف یا آورده شود اسم صدیق حاصل آید ابو طالب را ز ابر و گوشت کاست به از طره
 تالب رخ او شش از لفظ ابر و رای را دور کردیم ابو باقی ماند و از لفظ طره ط و لب ابکنا به بخت آوردیم
 و از لفظ و الف که رخ اوست گرفته و در میان حرف ط و لب آوردیم ابو طالب شد رستم سر و شش
 که طوبی آسا از سر بر گذشته و در شهر نادر اید رستم ز سر گذشته شش در میان لفظ شهر کنایه شوقا
 الف آوردیم و از لفظ رستم میم را دور کردیم رستم حاصل آمد بر همان شد م آن در جستم بنام خواجش
 به ندا و با هم گفتا طریق دبانت شش طریق معنی راه است و راه راه هم گویند پس چون راه را در

لفظ باین آید بر این میشود ماده اسم طریق و باین است بختیار آن بت که دل از پاره خار او دارد
 نایش ز که پریم که یار داردش از لفظ خار چون پاره که عبارت از خای منقطه است که رقم و در میان
 بت آوردیم بخت شد و از لفظ یار الف را دور کرده لفظ یار را در آخر زیاده کردیم بختیار شد منصوص
 یوسف رخی طلب کن که دولت غزیری در مصر محلی از تو فروده چیزی شش در لفظ مصر چون از
 لفظ نوهر دو حرف بدو محلی آوردیم یعنی نون را بعد حرف میم و و او را بعد صا و منصوص شد علی عید بنی روی
 دوست پرز بلاست و در بلا جمله کاست دل به جاست شش چون لفظ عید را بنی روی دوست که اول
 حذف سازند و از لفظ بلا بای موحده و الف را دور کرده لام که دل دوست در میان عین و یا آید علی شش
 میسر قاسم تا شرف و دوست میگیر و قلم و یار رقم اسمی بر امیزه بهم شش حروف رقم اسمی را چون تقییم
 تا خیر کنند قاسم شود احمد دل از طرف مدول با مظهر و و در لب دوست بحر فی موقوف شش
 از لفظ با بتراون سخن خواسته و دل آن حامی حلی است دل با که مکرست قلب آن خواسته ام شد چون
 حامی حلی در میان ام آید احم شود و لب دوست و ال است احمد شد حمید در می ار که یازده باید زدن
 شریعت دین و عکس آن که یک شرف گویا معمایا باشد این شش در لفظ حد چون لفظ می آن حمید شود
 و لطف شعر ظاهر کمال رسم بودی که کل در اب نهند و خوبی بر وی تو عکس کردان حال شش لفظ
 آید را که در عربی ما گویند چون در میان لفظ کل آید کمال شود و لطف لفظ عکس بر شش گافان هویدا
 مبارک کام دل است نامت دل زان گرفته در بر و رف شرف فهد جز عارف هنر و شش کام دل
 کاف است دل آن حرف الف چون در لفظ برد آید بار شود مبارک حاصل آید محمود صورت جودت
 و بس خواجه والا در افشک شش کلاه مثل فلک شش کمر شش چون بر صورت لفظ جود افشک ملک که رسم
 آید و شش لفظ ملک که رسم است میم بر لفظ جود آید محمود شود شاه گر گین حی به دیفت ناباز
 قیبتش بحیل و یارب آن گر که شود طعمه شایین اجل شش در میان لفظ شایین چون لفظ گر آید
 شاه گر گین شود قوام نه را بد و بر روی تو خواندیم نام تمام و ان در و لش میاندولی نامت تمام بود
 شش از نامه تم گرفته حرف آخر و در و در و از لفظ و ان حرف آخر حذف کرده و الف باقیه یا در میان
 قاف و میم آوردیم قوام شد علی و چشم ناقص آید ماده تمام و فی و جز صورت بختیار لایال و حنی و
 شش از چشم عین گرفته و عین با ناقص گرفته یعنی حرف آخر که نون است دور کرده و از نامه تمام که فی
 میشود لام که عددی دارد گرفته در میان عین و یا آوردیم علی شد کیچشم و کی سخن کوچه کفر نار و نساید
 وصل یارب و زیر و بالا نیست باقی سخن را گوش داردش از لفظ کی سخن نون را بکنایه کوه کفر و در و در

و خارا که زیر سین است بر سر سینه آوردیم و در آخر لفظ رو زیاده ساختیم که چنانچه نوشتند سیف تشنه ایم و جان
 پر آب حیات + با سبوی تخی کنایه فراتش لفظ سبوی چون تخی کنند یعنی بای موصده و و او که در
 اوست حذف کنند و سین و یای تختانی که باقی مانده آنرا بر کنایه فرات که فاست آرند سیف شود
 بلال بتیغ از سیکشی شاید ولی پویند کسل + بلا بر دل خوش است اما سر دوی ندارد دلش چون
 با خ لفظ بلا بر لفظ دل که دال است حذف کرده آرند بلال شود یعقوب رقیب چون شرف از روی
 یار شد نرم + عقوبت تو اگر بی نهایت است چه غمش از لفظ یار یای تختانی که روی اوست لفظ
 عقوبت تا که آخر حرف است دور کرده آرند یعقوب شود احمد صبح مرد چو بی صبر یابی از غم نیم یار
 بنام دوست صبحی گن و شراب بیارش از لفظ صبح مرد چون لفظ صبر را دور سازند احمد حاصل آید
 قطب اشک خونین در گریبان خواهم نهان کنم + قطره از ره رفت و در دامان محبوب افتاد
 شش از لفظ قطره چون ره را حذف کردم و بای از لفظ محبوب که دامان اوست در آخر آوردیم قطب
 حسین دل بنده از حبس غم می رها کند + رقیب از کین استین بر فشانش از لفظ حسین عتبا عجب
 را که دل اوست چون دور سازند و از لفظ کین استین را که کنایه از کاف و هم است دور کنند و در آخر
 با و نون باقیه آرند حسین شود محمد گریبان نهان کنی ز محرومی روی + دامان تو گیرم و امانت نه دستم
 شش چون از لفظ محرومی لفظ روی را حذف سازند و از لفظ دامان بقریه امانت نه دستم
 حذف سازند و دال باقیه در آخر حاصل سابق آرند محمد حاصل آید سلطان لب ساقی از لطف بی او
 گر بود گو بهاش می بمیان شش از لفظ ساقی سین که لب اوست گرفته و لفظ لطف را بجای ساخته و
 از لفظ میان می را دور کرده و در آخر آوردیم بلا تغییر و تبدیل اسم سلطان حاصل گشته مسعود و دوشش از
 ششم لباس خویش را تر ساخت گل + نخ کشادی پیرهن بر آفتاب نداشت گل شش دی که در لفظ کشاد
 از آن مس گرفته و الف از مس کنایه نخ دور کرده و از گل ورد گرفته و بر سرین لفظ وند که او دال
 از آفتاب عین گرفته آرند مسعود شود جمشید چون دید شرف گرفته ساقی ما + از جام تهی زیاده اندشید
 شش از لفظ جام کنایه تهی الف دور کرده بر لفظ شیدا حرف آخر حذف کرده آوردیم جمشید شد
 بهمن دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد + بهمن دل سوخته بود و غمان گیرش از لفظ بهمن
 رای که دل اوست حذف کردم بهمن شد منوچهر در آفتاب چو که در جوان تیر انداز + چو چشم بختین
 از نام خویش گوید بازش از آفتاب مهر جوسته و از لفظ جوان الف را که تیر است دور کرده کنایه
 گرد و قلب نموده و میان مهر آوردیم منوچهر شد و تبدیل جمیم عربی بحمیم فارسی از مصرع ثانی هویدا +

هر حرفی که بتوسخت جان شرف نام نیک یافت و هجران جانگداز ترازد و سجدت شش از لفظ هجران
 لفظ جان را چون بدر سازند و آخر لفظ مزد را بجای ساخته یعنی حرف آخر دور کرده آزند هر حرفی که
 ایوب نام او می ختم و کم شد دل من ناگهان و بوی دل گریشتنم بایم ز نام وی نشان شش از لفظ
 نام چون من را دور سازند الف باقی ماند پس الف را هر گاه بر لفظ بوی بکنایه دل قلب کرده آزند ایوب
 رستم نامش بتو گویم و مگو پیش رقیب و ترسم که بهم براید آشفته شودش از لفظ ترسم تا ما که سر است
 بکنایه آشفته بعد سین که رستم شود و ترسم که سرش بر قدم افتد و زنی شش از لفظ ترسم که تا میست
 چون بقدم لفظ ترسم میست آزند رستم شود و ترسم که سرش بر سر من شش از لفظ تیغ تا میست چون
 تا بر لفظ من که میست آزند رستم شود و منوچهر دل بی نام رفت بادیده و ره چو نم بود باز گردیده و
 شش چون لفظ ره چو نم را قلب کل سازند منوچهر شود حمید و شینه شرف چو زار داند و آشفته میخ
 یا میخواندش چون لفظ میخ را قلب بعض سازند حمید شود و حمید را محنون که دائم چون شرف معشوق
 وار و درون و در می خوریش او فتد و ایللی با ک نیت شش چون لفظ حی را بر لفظ در آرنجید
 نبی کاتب تقدیر خط مشکبار و بی قلم نگاشت بر خنار یا شش از لفظ نگاشت الف که کنایه
 از قلم است چون در ساختم بن گشت باقی ماند و بکنایه گشت لفظ بن را قلب کردم و بر خنار لفظ یا
 کیاست آورد منی شد سهراب از سیل سر شکم ای سی قد و هست اب گرفته راهی شش لفظ
 پس را بکنایه تاب قلب سازند و از لفظ راه بار امبدل بجزت با سازند باشاره بی سهراب اصل ای
 حسن سخن را چو سر در میان داشتیم و بجز صورت نام نگویند و شش از لفظ سخن سین را که سر است
 چون در میان خانی مجسمه و لون آزند حسن شود و صورت حسن و حسن بکیست امین که جهان شود
 از سر و قد و لاله عذاره زبان میان سر و تو خواهم که در ارم بکنار شش چون از لفظ میان الف که نشاء
 اسروست گرفته بر کنار آند این شود رشتید شرف نامت نهان میداشت از من و چو رشتی
 داشتیم می گشت روشن شش چون از لفظ رشتی دی را بکنایه گشت قلب نمایند رشتید شود ملک
 زبان می که ملک تو بود نیست عجب و گریز و بر یافته خود را هر یک شش مراد می لفظ مل باشد که در لفظ
 ملک است و بکنایه زیر و بریم مضموم را فتح و لام ساکن را که سه دوده ملک شد الف کشد بلفظ پیش
 دل گر لایم مردم و هزار لفظ پای پی پیش و قامت هم شش هزار حرف غ و ز لفظ پای پی و ز لفظ
 و ز لفظ حرف لام است و لام پیش عین و الف که قامت مراد است پیش از لام اید الف
 حاصل ایند اما ان بین لباس از برق صوفی و دهن کش زوی و کرد می زیرش نهان و میکند انکاری

شش با س از ر ق ا ق میشود و این لفظ ا ق که قاف است مکنایه کیش زوی از وی کشیدم الف با ن
و مقصود از زیر می پنهان کردن استقاط حرف یا است که بعد استقاط آن لفظ ام حاصل شده و در آن
کاری کنایه ای همچو لفظ می زیر خود را پنهان میسازد و از زیر اینجا کسره مراد است پس اسم امان بر او
فرخ خوش بود و هنگام زینت آن رخ همچون قمر بر سر آن رخ کشیدن و انما از مشک ترش از لفظ
قمر قاف را که همچون صورت فاست گرفته بر لفظ رخ آوردم و برای مکنایه غذا انما که تجلیل قمر کسب
حاصل شده تشدید دوم فرخ شد بهما بهر سو نهان بیند اما چه حاصل نه بیند سوا از و منبیدل
شش چون از لفظ بهر سوا را که در کناره است دور کنند و از لفظ آرزو الف را که طرف مراد است
گیرند و منبیدل کرده در الف دور سازند بها شود شهاب زلف و در صورت مقصود بود
پیش ما مقصود زلفش را نمودش از زلف جمیم گرفته و عدد جمیم بحساب اجد سه است و صورت سه و
شبه کسیت و از لفظ ما آب اراده کرده شهاب شد و الف را مکنایه عبارت مقصود زلفش را نمود
مقصود ساخته مهدی پیش صغی که دل زخم خون کرده و احوال دل زار بغم بر آورده و آفتم همه
وی پیچ ناگفته نماند بدین پیش اگر چه دایم در پرده شش های اول لفظ همه می را که ظاهر است قلط
کردم و های دوم را ظاهر کردم مهدی شد خواه چه زان زلف خندنگ غمزه ترکانه و خوبی غنچه کرد
بدلها خانه و ناگفته دل از خوف خندش آفرید ننگه اشت زود لیا اثری جانانه شش از لفظ خوف فارا که
آخر حرف است دور کرده بجایش مکنایه خندنگ الف آورده و او را با شانه ناگفته ضم کرده و از لفظ
جانانه و لهما را که عبارت از هر دو الف و هر دو نون است دور کرده خواه شد نور تا کی دل خون
خور میجوید از اصل تو بهر پیش نوش اندک باشد سیر زان دردی زهرش پیش نوش یعنی حرف
اول نوش یا صمه نون را چون سیر خوانند و او معروف خواهد شد و در آخر دردی لفظ زهر که راست
آرند نور شود درین معانی شاید ترکیب و تحلیل حاصل گشته ترکیبی باطن و بخت هایدن و یکی زیر
زیر گشته و اگر گویان شش چون بای اول لفظ می را برای لفظ زهر بدل سازند و از آنجه و کاف را
بکنایه و اگر گویان کسره سیر دهند ترکیبی بای معروف حاصل یان و یان در طرف نقاب بنابر ایدل که
بود پیش رخ آن نگار را مل کشا و شش کناره لفظ نقاب نون است از سسی اسم گرفته و لفظ ای را
بکنایه دل قلب کرده در میان و او و نون آورده و ضم نون را که معروف است بکنایه یعنی مجهول سازند
نویان گرد و بشیر است ای سپر از تو هر چه خواهی و خورشید و ستاره و پناهی شش همین سپر را که
کنایه خورشید گرفته بلفظ شش که در خورشید است بدل کرد و از بای فارسی لفظ سپر و ستاره که کنایه از دو نقطه است

حذف کرده بیشتر شود خوشی دوشاره و نه ناهی موجب حسن و لطف مکار و فافهم سراج از بهر دعام
آمنه زیبا چهره بر داشته دست عالمی از بهر محرم حاصل زدعای دست بر داشته بین و اکثر ستاره
کرد و سوسی سپهرش حاصل دال لفظ دست چهار عدد دست چون چار را قلب نمایند راج شود
پس جیم فارسی را بجیم عربی بکنایه برداشتن ستاره تبدیل کرده و از لفظ سپهرین را در اول آورده شرح
شرح معنیات حدائق البلاغت شمس الدین فقیه حلیه ختم شود

شرح معنیات مولانا جامی

نخجنگ گار من بنج دل ز نخجمن برود و نیز گامش از بیداد سپردش رخ نگار فون و دل نخمن
جیم وزیر گام میم پس نخجنگ حاصل شد بها چه عم گر شعله برستان و لبرست و که مایه اربوبه آمد گر شست
ش روی ماکه میم است آنرا حذف کرده بجای آن بر آرازند بها شود صدر و در گون شد ز صبر بی بیم
حال و ز خون دیده گیر روی روالش از صبر بر آرد و در دم صاد باقی ماند و روی زرد که ز است
تبدیل کردم بدال و لفظ زردال بدو جزو تحلیل یافته یعنی زرد و دال صدر حاصل آمد مبارک مگر کردند یوان
گیسوان را که کوفه مشکبار است اموان را شس از لفظ مشک شین که ناف است دور کرده بجای دال لفظ
بار آوردم مبارک شد زین الدین دل زاهد ز حال دین خیرین است و که چشم بر تیراج دین است
شس از عبارت حال دین حای حال را بلفظ زین تبدیل کردم زین الدین شد با بر قبا بر قبا
میدوزد ایام و بر از قاف تا قاف ای پس نامش لفظ قبا بر آید اسم است چون حروف در میان
قافان قبا بر قد جمع کنند بایر شود سلام بود روی تو گل زلف تو سنبل و هند سر سنبلت بر دهن گل
شس سر لفظ سنبل سین و دهن لفظ گل لام از ان لام مفلوظی خواسته اسم سلام بر آید احمد و چو چو
مطلع سبع الثانی و دانی نام ابی حرف ثانی شس مطلع کلام الله سورة الحمد است پس چون از الحمد
حرف دوم که لام است حذف کردم احمد حاصل آمد سهیل چو تا بد مهر ازین فیوز یوان و شود نام تو
بانا مید و کیوان شس از مهر شس گرفته و از و سین و از و نهره و از و حل که کیوان هم گویند لام پس سهیل شد
شجاع شبان میم دال رخصه پر دخت و که رخ بنمود و جابر چشم من ساخت شس از لفظ شمع میم که
اوست دور کرده جابر بر عین که او چشم است آوردم شجاع شد موسی گزیدم از خموشی لب بنزدان
لب شیرین او شد گوهر افشان شس لب لفظ خموشی که خاست و گوهر که نقاط کنایه از انست حذف کنند
اسم موسی حاصل آمد عیسی چو بینی صورت عیسی میباید الا ان نام خوش است گردد و یویداش صورت
عیسی عیسی کیست حسن چو بستم صورت لبهای خندان و نمودی در بسم شکل دندان شس لبهای خندان

خن است و تصحیف آن من و مون آن سین که فکسل و ندان دارد و این پس شود احمد کی را اگر گنی هم در یکی
 جایی باشد و نقد تو نام آن دل ایامی شش عدد لفظی چهل است از آن میم حاصل مد و مراد و یکی است
 پس چون در احمد هم آمد هم احمد شد صدر را اگر خورشید در شپست زبونت و پنج آینه بدین باری که چونت
 شش از نه قرار داده کرده و ادرج او که قاف است و عدد صد دارد و صد حاصل مد و ای بکنایه باری از
 باری گرفته و آخر آمد هم صدر شد یوسف گرفته نمیه آن لب دندان و دهن را از دهانم داشت پنهان
 شش عدد لفظ لب سی و دو است و نیمه آن شانزده و از شانزده یو حاصل امکه عدد شانزده دارد و از دندان
 سین و از دهان هم و از دیگر دهان که پنهان کردنش مراد داشته از هم میم حذف گشته پس از ترکیب اینهمه حرف
 اسم یوسف حاصل گشته شمس و دو عمر مبر بر وجه دلخواه و چو رو بنمایم در سالی آن ماه شش روز یک
 سال سه صد و شصت است ازین شین معجزه و معجزه حاصل مد و رومی ماه که میم است در میان هر دو و در هم
 شمس شد عثمان بی نام خود آن خورشید ابرار به کشاد از هم دو گشت نگونش از خورشید عین
 گرفته و از دو گشت نگونش که صورت هندسه شست پیدا میکند لفظ عثمان خواسته بعد عین آمد هم عثمان
 با ششم غا طوف هست ای شفیق دلبر و در از پای کوروش ترا خورش از طرف مد بانی سنی گرفته آنرا
 بوسی همی گرد و با الف شد از همه کوکب روشن تر و فروزنده تر شمس است و بای شمس که سین محبت است
 حذف کردم شم باقی ماند پس با ششم شد مصرعه ثانیه لفظی دارد و فتال لویه بود نامت با نرانی نور و مکر
 گفتش نور علی نور و درین معاکر لفظ نور است پس نور حاصل شد علما بود شپست بلای جانم ای دوست
 خلاصی زین با توانم ای دوست شش عین که مراد و چشم است به لا یونید و لوم علا شد جهام پدر چه بود
 مادر هم ترا الیک و نه مادر چو تو باشد نی پدر نیک شش مارا چون در لفظ هم آرند جهام شود بکنایه از هم
 علی بهرت بیدلی را غیار صافیت و کشته در میان دست اند خلاصیت شش از مهر عین گرفته و
 در عربی بید را خلاص گویند چون از لفظ بیدلی لفظ بید سا قط شود ولی ماند و عین پیوند علی حاصل بید تاج
 و لم کو هر دو عالم جات گشت است و شنیده نام توشیات گشت است شش لفظ جات را چون بکنایه
 گشته قلب کل نماید تاج شود هم می پوشان خال خود از سین و ریشان و که دور از دانه منع اید پریشان و
 شش از لفظ منع نقطه را که کنایه دانه از دست دور کرده قلب بعضی باشد از پریشان نمودم عمر شد هر مهر
 ز مهر نام مطرب شد مویا و ولی در وضع اندک زیر و بالا شش مهر ساز را گویند پس لفظ مهر زیر لفظ مهر
 آید که قلب کلی عبادت از انت مهر گردید ظاهر کی روز نام آن مه از خاطر و کز یکی لفظ مهر و ظاهر
 شش لفظی که از یک لفظ ظاهر شود بجز لفظ طاهریت پس ظاهر حاصل آمد مد می حق از طرفی کشود

گوشه ابرویم نمود و بارش گوشه ابرو الف و از ابر که مراد است سین و ازیم که بمعنی دریاست
 دال و بار دوم یا گرفته ترکیب دوم اسدی شد سعید ریخت و از اشک و اکنون نیست چشم را و اگر پیش
 آن دلداری چیزی کاخ آید و نظرش از اشک نقطه دور کردیم سین معامه حاصل آمد و چشم عین گرفته و
 خون از عین بکنایه کنون نیست خدق ستم و از پیش دلداری دال را گرفته در اخرا عدم سعید شد ایاز
 طاق ابروی تو و دواج خوش است و ان نیز زلف مشکسایه خوش است و لفظ ابرو عدد طاق غیر الف
 نیست و روی لفظ توانست از ان باعتبار تخمین حاصل گشت و سر زلف راست پس از ترکیب استم
 ایاز حاصل شد حسن علی هست شکنجین تالما او را بروی یکگون و بر رخ مه خلل زیبا لایق است
 از حد بر دینش چون بالای هست نقطه دهند پشت شود و باعتبار عدد از پشت حاصل آمد و عدد
 زامی معجمه که در زیباست هفت از ان سبع گرفته و خال سبع یعنی نقطه بار اکتایه بی با لاکه تجلیل و کیسب
 حاصل آمده بالا بروم و از مه لام که عددی دارد و از نق حد او که قاف است دور کرده یا می تخماینه را و از
 آوردم حسن علی شد و لفظ لاکه در لائق است هم دلالت بر حذف قاف نق دارد و هم از حرف بالای
 خود اتصال یافته نفع می بخشد قنابل طاهر تا نشد ز کفر رشته وصل تو را و باری نعم سحر تو چاکر چیا
 از عقبه و مرگ بود ترسان دل من و پنج آنک از طال به مال بهاسش یعنی طار ابر لب با آرتا طاه
 شود و بار ابر لب با آرتا ماه گردد و علامت قمر در تقویم راست از ان باعتبار تخمین اگر گرفته یا لفظ
 قمر رای که در آخر است او درم طاهر شد لفظ چهار بار و باری بیت اول کمال لطف دارد نعمان
 گردل ماریت ما کردیم جابرجای دل و چشم بر با افکن ای کنج عمت ما و ای دلش ما مراد است
 و دل لفظ سخن حامی حلی است آنرا دور کردیم و لفظ ماکه در مصرعه دیگر است بجایش آوردیم نمان شد
 و از چشم عین گرفته بر ماکه در نمان است او درم نعمان شد جعفر عفو تو ظاهر شده در جرم ماست و هر
 چون آن دگر بی منتهاست ش معنی لفظ عفو را بعد جرم و جرم بیارتا جعفر م شود من بعد آن و او
 از عفو ویم از جرم بکنایه بی منتها دور ساز تا جعفر حاصل آید خدا و او جان من نبای رو بهر دست را
 تا دل خود را خدا سازم خداش دل لفظ خود که و او است خدا گشت یعنی بدل بلفظ خدا شد پس خدا
 حاصل آمد و در خدا که فاست آن خدا از او که در لفظ خداست بدل کردیم پس اسم خدا و او حاصل گشت
 و همین ایل از اخلاص آنها گو که صاحب گوهرند و زان خیر ان نام جوکان طائفه نام او زند
 ش در تمامی سوره اخلاص حروف صاحب گوهر یعنی نقطه و این اندق می می می ن ف
 از جمله این حروف چون نفی را دور کردیم باقی ماند می می ن و اسم یا مراد نام در عربیت پس چون

ام را بر سکاچی ثانی و نون در او دم امین شد ایضاً جای تو این نیست ای سرگزین و از میان
برخیز و بال آتش نشینش مراد از سر و الف مکتوبی است پس چون الف از لفظ میان برخاسته بالا می
سیم آوردیم اسم این است شد بهلول دوش از دندان نشان کردان لب یا قوت فام و در لب
دلبر هنوز آن مام نویم تمامش لفظ لب را بکنایه دل قلب نموده در میان آن از هنوز زانی و کرده
آوردیم و نون که مانند هلال می نمود ماه تمام شد معنی باعتبار عدد از لام بدل گردید پس بهلول گشت و از
نون نون قرآنی اراده نموده که شباهت بهلال دارد ایضاً گوشه باغ و کنار سبزه جوی و بای گل
گشت اگر بایا باشد خود که ابروای گلش گوشه باغ بای موصوفه و کنار سبزه بای هنوز و بای گل
لام و مراد آن اگر در عربی لوست و لورا گشت کرده معنی قلب نموده در آخر هر سه حروف سابق آری تا
بهلول شود حسین سنی پری و شی که تو دیوانه از و خواهی سخن تو شود جزو عالم گوش پری ادر عربی
جن گویند و مانند جن جن است پس میان جن سی را که از تحلیل لفظ سنی حاصل شد و از حسین حاصل
عصمت تو شنش چون برگرفته کاسه سم از زمین و کرده از بهت دودیده خوشین را جان نشین
ش بای صمت که دودیده دارد یعنی دو چشمیت از یکی دیده صادر که پنجم شباهت دارد و از دودیده دیگر
که عربی او عین است عین گرفته برست بیات عصمت حاصل آید صغیر آدمی زاده را و فانی نیست
دست در دهن پری زده امش عربی دست پری را و عربی جن نامند پس و دهن پری
یعنی جن دید باریا جانید شود ایضاً تن را بخوره و دوی جان یافت و دل مجور نقد کعبه زان فیت
ش دل مجور جیم است و از نقد کعبه را از عدد کعبه که نود و هفت است خواسته و نود و هفت بصورت نون
و دهن شباهت دارد و دهن چهارده میشود و عدد دهن چهارده است پس از دهن هفت اعتبار
عدد حاصل شد و هرگاه جیم مجور و نون از نو برید آوردیم چند حاصل گشت کمال اگر تو میخواهی که بانی
نام آن نسرین بدن و قلب قلب قلب ابر قلب قلب قلب از طالع دل مراد دل و از
ثانی لام ملفوظی و از ثالث و ذر گونه یعنی دل قلب لام است آن لام ملفوظی را هرگاه قلب کنی مال
میشود بر قلب که عبارت از همان لام ملفوظ است و از قلب خامس مقصود لام مکتوبی باشد یعنی این لام
مکتوبی را قلب کرده بر مال بنویس تا کمال گردد و صدیق از صراحی می بریزد گل بایا اندر میان
و زبانه دهن مشوق گیر جان نشانش عربی می راج است هرگاه از صراحی راج برفت تعجبی
باقیمانده عربی گل و دوست و چون از و در برفت دال مکتوبی باقی ماند و دهن مشوق قاصد
اینهمه حروف را ترکیب دهند صدیق حاصل آید کمال پاره از لعل و پاره از گل گیر و هر دو را

در میان با نداشتن و آیت است چون با در میان لام کاف و زیم کمال شذری که اصل سنگ است و غایب است و کمال
 علی محمد بود یک الف و با و دو لام به عاخر شده از کلمه عفا نشا و تمام و از بقیه الف علی بطلست
 و با و دو لام جو محمد را نامش معنیات مینه عبارت از و در کردن حرف اول از حروف الف مکتوبست
 یعنی هر گاه الف تلفظی را مینه کنی گفت باقیما ند و عدد و الف یکصد ده میشود و عدد علی نیز همین قدرت
 پس باعتبار عدد علی حاصل شد از الف هر گاه لام را مینه کنی ام باقیما ند و از هر دو لام دو ام گردید و عدد
 هر دو ام هشتاد و دو میشود و بی مینه کنی ی باقیما ند و عدد ی می مکتوبی ده میشود پس جمله عدد با عدد محمد
 که نود و دو است برابر گشت ازین رواز با و دو و دو لام محمد حاصل گشت علی نیست جز و صفت علی معنی لفظی هر
 زاکه از جمله لفظ همی آید اسمش و کن معشر عدوش با زدهی طرح بعشر و یک بغیر او معشر کن جان ین شمش
 ش یعنی از هر لفظ و هر اسم که خواهی نام علی بر آید بدین طور که عدد آن لفظ و اسم حساب بجمع خسته
 با خیش صفه تا معشر گرد پس آن جمله عدد داده کان طرح بده آنچه باقیما ند بر آن رقم ده دیگر افزا تا یکصد
 ده خواهد شد باعتبار عدد لفظ علی که یکصد و ده است اسم علی حاصل خواهد شد ماضی صوفی بر در آن
 که تا آن را زمستان را نگوییش سر صوفی صدا مکتوبی و مراد و آتش نارست هر گاه صدا مکتوبی را
 در میان نار فکشی ماضی شود احمد میان باغ و لب حوص پای بید خوش است و بشرط آنکه بود در میان
 رخ محبوبش یعنی میان باغ الف است و لب حوص پای بیدال است و رخ محبوب میم
 پس هر گاه اینهمه حروف را ترکیب همی احمد حاصل بدستیم دل من زیر و زبانه پریشان طور است و
 ستم و جو کنی زیر و زبانه جو است ش یعنی زیر جو که رای مکتوبی است از ابالای ستم یا تا ستم کرد
 خالد بر غایب خیال سین به شب شده با میان روز قرینش غدا حبیب است حال که لفظ
 چون بر آید خای همی حاصل شود و شب مراد از لام است تلخیصا حال شده مراد از روز باعتبار هزار
 چون ری در لام میزند و له حاصل بدستیم صورت له خالد شود و مریدون از فرایم گشت کردن
 دیگرگون و که خواب رسیدن بغیر او گردونش اول فرایمای مکتوبی پیوندا ده و بار دیگر دون راتا
 فرمیدن حاصل گرد و لفظ بغیر او گردون را تحلیل ساخته اول را سوال و ثانی را جواب قرار داده یعنی میگوید که
 بغیر چه خواهد رسید جواب او داد دیگر دون فقال داده اسم فراید گردون است شفع و دم شمشیر تو بر جان فاد
 خوش است و بر لب عاشق غمیده لب یا ز خوش است ش دم شمشیر شین مکتوبی و جان و فای مکتوبی
 بولب یا رای مکتوبی این هر سه حروف را فراهم آورده بر لب عاشق که عین است بیاری شفع حاصل گرد
 علی از آن در هر کسی چیزی و در خوش و شفعی خاک آن دزیر سر خوش ش شفعی شین است

از لیل و دیگر از شب مقصد دست پس هرگاه لیل و شب را بی پایان نمودم ش ولی مانند از آفتاب
عین گرفته در میان ش ولی آوردم درویش علی شد ایضا چون دوا می دل طلب کردیم نمود
فرو و بود روی شعله آخر و چندان شد که بوزش حرف آخر شعله که است آن بهر باعتبار
مضاعف ساخته شده شد و از بهر اعتبار عددیای احتمالی گرفته بجای های شعله یا آوردیم درویش علی
سلطان حسین خلد ملکه ای بر شرف کجست ما و تمام و قوس قزح بر اوج خورشید و هفتام
دل در خیم کسوی تو سرگشته مقیم بگل میش مهر روی تو آشفته درام و شش در تقویم علامت سلطان
جیمست که مشابیهت بزلف دارد و بجای زیر سر در سلطان که رای مست بجای آن از ما و تمام با اعتبار
عدد و لام مکتوبی آوردیم سلطان شد و حای قزح را که مثل قوس است بر سین مفلوطی که در تقویم علامت
شمس است آوردیم حسین شد و دل را قلب کرده در میان نجم آوردیم مقدم گردید و کل را قلب کرده بر
آوردیم بلکه حال شد پس اسم سلطان حسین خلد ملکه مجموع حاصل گشت میر محمدی مسکینی مقصد دل انهم سوختگان را
نیزه داری مینامی هر طرف ای دلنواز شش نیزه را در عربی روح گویند چون پس پیش رخ می روی بیاری
اسم میر محمدی حاصل شود محمدی سبزه می که خاهاست برویش و میل شفیع بود و سه نبویش شش لفظ سبزه
تحلیل یافت یعنی سب ز می و بر سر سب نقطه آورد شب شد و شب در میحی لام است پس لام با غلطی
تبدیل یافت می حاصل گشت محمد خم چون گشت از قطره رحمت و هوش زید هوش محبت که سبخت
شش هرگاه خم را قلب کرده قطره یعنی نقطه از دو گشت و از زید هوش لفظ هوش رفت پس محمد حاصل گشت
نبی در خط سبزه رب جانان و هست یا چاشنی دو حال نهان شش از چاشنی بود نقطه دو کنی چاشنی
گردید یعنی که جای افونی یعنی بای موصد را در میان نی جای ده تا نبی حاصل آید علی کشید انشراح
درستان و سوخت لیل بگر خوش بران شش مراد و لیل عند لیب است و مراد و بگر کبد یعنی بیتین
باشد که عند لیب کبد خود را که مانند است سوخت یعنی دور کرد پس عیب شد و با را عیب بکنایه بران دور
کن تا علی حاصل آید اما هر نام صاحب طلق شمره شد و بکسیر یا بیا بگر شش در لفظ بکسیر که بای موصد بود
آن برای جمله بدل گشت پس بگر شد یعنی مکر کردن و مراد و یا اتم است هرگاه ام را مکر کنی امام حاصل
ایضا گرفت رسته چمن را ز مهول با درخزان و بود سبک حرکت تخیل و پایی دان شش حرکات سه است
فتح و کسره و صمه دین هر سه حرکات فتح حرکت سبک است پس تخیل یعنی الف لفظ او را فتح ده تا او شود
و مراد و او اتم است و ام را بکنایه پایی مکر کرده بخوان تا امام حاصل شود و حساسه از حسن بی تو انی زمین
عاقل شدت بخوان بخون شدت عاقل شش هرگاه حسن را بیکدی حسن با قیاند و عاقل بخون شود

که از فتن نقل و مجنون عاقل نشود و مگر از فتن جنون پس از مجنون میم و از عاقل الف حاصل مدواز
 ترکیب می شود ایضا میر و ندازی آن شفع کسان در حمام و تا به بیند از آن کسیتن و نقره خامش هرگاه
 مردمان برای غسل در حمام میر و ندس و یا برهنه نمایند پس چون لفظ کسان رسد و یا برهنه می یعنی کاف
 و فون دوزاری سا بماند و حمام مردمان را کاری بخواب سخت نمیشد پس از لفظ حمام که معنی آبست و در کوزه
 ترکیب تا حمام شود بهما ورا نکه نبود و جهان صاحب گهر و جای آن دارد که افتد و بدیش در لفظ جهان
 حرفیکه نقطه ندارد است پس چون باراد لفظ بد آوردیم بهاد شد بارون برون آراز معاکلت نامن
 بت موزون و همین با بود و پس آنهم که آمد نام او بیرونش از لفظ برون رون و اگر فتنه بار آوردیم
 بارون شد مهدی ای خوش آن شسته که آید زوری و بر سر مقدوی و سوزی شش بر سر لفظ م
 چون قاف آوردیم فتنه و از فتنه گرفته و از و کول اگر دوست در کرده در آخر دال جای آوردیم مهدی شد محمود
 هر چه بود از سینه یکیک همچو دم غیول و کان پرازیکیان تیرت ای ترک چکل شش از سینه صدر گرفته و در
 که دل ست گرفته و از تیر سهم و از پیکان او میم ازاده کرده پس چون میم را در میان لفظ محمود دال در آخر یاز
 کردیم محمود را علی شغال کس نیست که در شوق تیان شیدا نیست و یکدل نه که دیوانه این سود نیست پروانه
 سوخته شد بال و پریم و از شمع جمال بار دل بر جانیت شش دل شمع که میم ست دور کرده بجایش لفظ جا
 آوردیم شجاع شد طلا بدشتی سینه شد سوراخها از تیرت ای ترک چکل و جانب زلف و زشت بیند بر سر
 دل شش جل نب لفظ زلف و زشت فا و است و ران که در لفظ سوراخ ست آنرا غالب کردیم خارش پس لفظ
 خار در آخر و الف باز از همین خار حاصل کرده باشا هر سوراخها شد و که گرچه از وصل تیان هیچ نشد
 حاصل من و مرکز هر ترا و اثره آمد دل من شش مرکز هر جم است پس چون جیم در میان نم که مقلوب لفظ
 من است آوردیم نم شد طلا شهاب تلخ حقیقی و چکر که می قصه دوی نوشته ایم و حرفی باب دیده و حرفی بخون
 شش از قصه دوی بکنایه حرفی از آب نوشتن و در سازند و حرفی از گاه دارند صدر حاصل این نکات
 که آنچه از آب نوشته خواهد شد موجود نخواهد بود و هر چه بخون تحریر خواهد یافت قائم خواهد شد پس بخاری
 نیست تخم ظربان مرغ کردن و بوسم و در درون دل و جان دانه خال تو بسمش از میان دل عتبا
 بال و جان دوالف مراد است و صورت دوالف یازده است هرگاه در میان یازده نقطه دایم صد
 ایک شد از آن قاف حاصل مد و از سیم هم در آخر یازده کردیم قاسم شد ولی میند و زلف اوز بدشتی و چکل
 بگرفت و گفت درویشی شش هرگاه میند و بلفظ درویشی تلفظ خواهد شد درویشی خواهد گفت بسبب
 اصلیت میندی بون زیرا که در زبان بها کاشین معجزه نیامده پس درویشی که عدو نام است لام از نشتی

دوست ای دوست کجی غمای دیدار کاذب دوست دو چشم شد چادرش چون های دوست که
 چشمیست بجا که عدد دالی است بدل شد اسم دوست برادرسنا هم آن مگر قتل با ترسید
 سر باخت دلم چو خورشید دیدش دل که خاست سر باخت شایا قیامند هم قشید را دور کردش انهم
 حاصل آمد هم تشدید تحلیل و ترکیب بین بیت تعدد فضولی بقا که کسی جوی نشد سمیت که درین
 عاملش همس نبود عارف اندر جهان بی گنج و حاجی سیم و دقتش نبودش جای سیم و قیام
 چون بجایش نون باز نبود که بقا عده تحلیل بن بود و است آرز نفس شود ملاقات هم کاهی کوکب چون غم
 بجان و گفته با کوه در دلی پنهان شد و از در عالم خواسته و دل و راه که لامست پنهان کرده بخواند
 ام شود و از تکرار ام معلوم میشود چه با کوه آنچه کوئی همان جواب میدهد با قهر و می قیامت که صید نمود
 غم نه یار و زین شک و سخت دیش چون بنار که کوشکارش از لفظ رشک دل و کشتین است چون نیست
 رک با قیامند و از لفظ بنار چون باز پرید نون با قیامند این ترکیب هر دو هم حاصل آمد رکنی شایا پوری با علم
 ای مد از رشک سخت و پرده خورشید هم دیده بیدار است بی روی تو و نو میدهم مس دیده که یعنی
 عین است چون بی دارنده شد ای عین بابای موعده آنجست عب شد و از لفظ نو مید لفظ نوم بدست
 پس از مجموع عینیه ملازم علی خطاط خوش آنکه بعشق مبتلا گردیده و بیگانه خویش شناسا گردیده و یکبارگی
 از قید خرد و است و در سیکه با بی سرو پا گردیده شش لفظ که با را چون بی سرو پا سازنده با قیامند
 و در چون قلب کرده در میان لفظ می آرز ممدی شود میترشم قاشی با هم و اسع از نظر شد چون
 ناپدید قطره ای شاکت این چکیدش از لفظ او و او حاصل شده و قطر لای اشک سه مرتبه بر این شاکت
 که کاف است چکید اول کاف که عدد است دارد و نیست و از ان ها که عدد دو صد دارد و حاصل
 و دیگر با نقطه بر چکید را شد که عدد هفت دارد و مرتبه سوم هفت افتاد و کرده از ان عین حاصل آمد
 پس از مجموع اسم و اسع حاصل آمد مولانا سعد سجرا هم مبارک غم عشق کوکبی زتابد و دل کسین و بر این شش
 شش از غم هم مراد است و از عبارت کوکبی زتابد اسقاط با ظاهر و دل سکین که کاف است آنرا
 زیر لفظ بار آوردم مبارک شد مولانا عین الحق با هم قبا و زبان بچگنی از غم ویش و کاش کردی شایا
 دل خویش شش دل را چون مقلب کردم که شد و عدد و لفظ کاش سیصد و بیست یک است با این اشاره
 لام لفظ که لقاف و با الف سبکی گشت باین طریق که سیصد و بیست یک منته با هم یا احمد ساقی
 ز شراب عشرت انگیز در دست گرفته جام لب زینس از دست دید و از شراب راح حاصل آمد و از
 حایم لب و کیم است حذف کردم الف میم با قیامند پس راح را و میان الف و میم و یا و دال لفظ دیدار

جدول فزلی با غلط و دیوان حسن نظر ثانی سید راحت حسینی بن مولانا غلام حسن محرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷	۱۲	کلیم	کلیم	۷۳	۲۳	گفتا	گفتار
۸	۲۱	برامج	بروج	۷۷	۷	گفته	گفتا
۱۵	۱۲	بکوی	گکوی	۸۰	۱	شهدار	حسین
۱۶	۳	میرزید	می ریزم	۸۲	۲۳	جور	خور
۲۰	۱۹	اینک	اینکه	۸۶	۱۳	بگذار	گذار
۲۸	۱۸	چشم	جسم	۹۲	۲۲	زراغ در زراغ	زراع در راع
۲۹	۲	بگذر	گذر	۹۶	۷	از جام هوای	از جابه هوای
۲۹	۱۰	آواز	آواز	۹۹	۱۳	مولا	مولانا
۳۱	۱۸	بر	هر	صحت نامه ششمی حسن نظر ثانی جناب			
۳۵	۱۹	بکشا	بکشا	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵	۲۳	تنک	نیک	۱۷	۵	چاه افکار	بحر اشعار
۳۷	۱۰	او	از	۱۹	۲۳	شمارم سخندان	کوشند ازینها
۳۹	۲۱	باشد	باشد	۲۳	۱۷	افزون	فاحشل
۳۹	۲۲	یار	بار	۲۵	۱۹	حیرت	عشرت
۴۱	۱۱	بر تو	با تو	۲۶	۱۹	سر و سبست	بود و سبز
۴۲	۱۳	تیز نگاه	نیز نگاه	۲۷	۲۲	کش تیغ سیتم	عطا کن از کرم
۴۶	۲	دین من	دین من	۲۹	۱۲	نار حسن تدبیر	آن نیک تقدیر
۴۷	۱۰	برد	برد	۳۰	۱۷	عبید	عهد
۴۷	۱۷	چشمه ساز	چشمه ساز	۳۱	۲۳	استاد	استاد
۵۰	۱۷	گشت	گشت	۳۲	۲۶	گرد	کرد
۵۲	۲۳	نیاز و ما تو	نیاز و ما تو	۳۳	۱۸	بی ازار دلهای	بی ازار دلهای
۶۳	۱۳	راوندت	زادنت	۳۳	۲۱	زبان در کام	زبان در کام
۷۱	۱۸	بیان	بنان				

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۲	همچون	بر غبت	که غبت	۳۳	۲۵	بجز	باز
۹۲	همچنانی	خوردن او را	خوردن او	۳۴	۲۶	نخوانند	نخوانند
۹۲	۱۳	نمانده چاره از کشتن	نمانده زهره بود	۳۵	۱	دو چشم نارستان	دو چشم نارستان
۹۲	۴	ار است	اماده	۳۶	۱۵	دود	داغ
۹۴	۳۵	آسمانی	آسمان	۳۶	۲۹	سرمین	سروتن
۹۶	۱۳	زیاد	فزون	۳۷	۱	دارم	دادم
۹۷	۲۶	تیر شمشیر	تیر شمشیر	۵۵	۶	فغان چشم	فغان چشم
۹۸	۲۶	چان	چان	۵۵	۱۲	کشته او	کشته او
۹۸	۲۶	نیز	تیر	۵۶	۲۵	جان هم	مسته
۹۹	۲۳	سینه	جبهه	۶۲	۶	چو	که
				۷۵	۳۶	دز انجا نشسته	دز انجا نشسته
						سلمان دخت	سلمان دخت
				۷۶	۲۸	پیشش	پیش
				۷۷	۴	لیکن	خوشدل
				۷۷	۱۲	ولیکن گرم	برفتن گرم تر
				۷۹	۲۰	بیش	پیش
				۸۵	۲۶	راضی	ساعی
				۷۸	۳	زگرودن سخت	خرامان شد بنابر
						مه در جایی کوب	همراه سوکب
				۸۶		اکنون	سازم
				۸۶		کنم	افزون
				۸۸	۵	سوارو	سواد
				۸۹	۲۳	عذر خواهان	بود لزان
				۸۹	۳۴	که در راه او شد	نمودی در راهش
						سلک کوهر	سلک کوهر
			باید				

